

اونگ ست سری گنیشا جی

دهرتراشت گفت که ای سنجی در زمین
کورکهیتر دلاوران چه کسان و کدام
با دلاوران از مردم در جنگ کسی که
دلاوران دلهای لرزیده با دل جوی

اونگ سری رامای نمه

اونگ ... سنامی نمه

پیش فوجها جنگ کردند سران کدامیز

لشکر مخزون بکارزار برداختند و زخم

انداختن پیشدستی کردند ایشان از

لشکر ما بودند یا از سپاه باندوان

سهری سرسستی ... نمیه

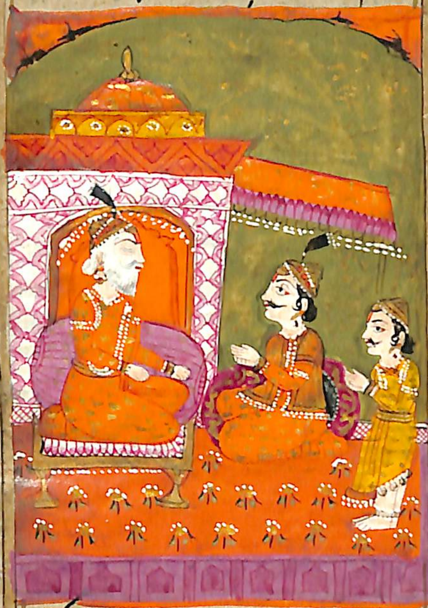
ایستاده بودند زمانی که بقصد کارزار از
جاهای خود مشتغل جنگ شده متوجه یکدیگر
گشتند آواز مهیب پر دهشت از نواختن
نقاره و بوق و غریدن دلاوران کوه پیکر بفغان
خود غریدند برهنجی که نعره یکدیگر می شنیدند
بانگ پر هراس فیلان طرفین بهنگام
روبرو شدن بر خاست و هر ترانست گفت
که ای سنجی در زمین کور کهتر که مزرعه نیکو کاران است

همینی را از قرار واقع با من بگو انکه فوجها
رو برو شد ز بوی خوش و نکهت عطر آمیز از
بدن کدامین دلاوران غران پراکنده شد و
باد از دست رفت چه کسان وزیدن گرفت
سنجی گفت که مبارزان طرفین هنگام بسیدن
جنگ خوشحال شدند از بوی جانبین میدان
کارزار معطر گردیده ای بزرگترین فرزندان
بهارت فوجها که در عرصه نبرد با رعایت ترتیب

استاده

راجا دهرتراشت و سنجی

مردم من و جماعهٔ پاندوان هنگامیکه بقصد کارزار



روبرو شدند بچه کار مشغول کردیدند سنجی گفت

که وجود من فوجهای پاندوان ایستاده
دیده نزد درون ارج آمد و گفت که ای
استاد لشکر عظیم پاندوان بسر درود انگه
خردمند شاگرد تست آراسته بین انگه
درین سپاه دلاور دکها نداریک اند در جنگ
کارزار بی نظیر مثل بهیم وارجن تفصیل ایشان
مطلع شو اول ساتک عرف جچدهان بسر برات
دروید مهارتهی درشت کیت چکتیان کاشیراج

این دلیران بمحبت خاطر من از زندگی خود قطع

نظر نموده انواع اسلحه های رزم آماده و زیرک اند

در فنون کارزار استاد و جنس باندازه

[illegible] بی مقاومت لشکرها اند لیکن

جمعیت ایشان اگر چه در خاطرها اندک مینماید

بعضی بسیار [illegible] که [illegible] جمیع دل

در [illegible] بیک جا اخلاص نگاه داشتن ایشان

میکند لشکرها هر چند در شمار افزون [illegible]

پرزور برجیت کنت بوج شیبه بزرگترین
مردم جدهامن قوی هیکل اتموجا دلاور و
ابهمنی پسران دروپدی همه ایشان مهارتهی اند
ای بزرگترین برهمنان جماعتی که بهترین مردم
من سردار لشکر اند بجهت شناختن تو بدیگر
ایشان نیز متعرض میشوم بشنو اول تو بی
بعد ازان بهیکهم و کرن و کرپاچارج فیروزمند
جنگ اسوتهاما و بکرن و سومدت و غیره

هولناک بر دوش برخاست که [illegible] گردن

و درین آوازهای مختلف چنگ نبود و دیدن آنجا

ارجن و کرشن بر عرابهٔ بزرگ که [illegible] بسته شد و

اسپان رنگ نقره [illegible] سوار شد کریشن

سفید مهره پانچ جن نام ارجن دیودت [illegible]

خداوند کارهای مهیب [illegible] بهیم

چند بستهٔ انت بجی و نکل و سهدیو سنکهه

من پشپک را بکدفعه بنواختند راجه کاشی

اما در خوشی [illegible] هر چه ببینیم از تبدل با غیبت که

بکمینگاه کمین لشکر باید و انست پس مناسب نیست اگر همه

شمار [illegible] بجر است و نگاهبانی او قیام

نماید و در ان وقت تا هم [illegible] کمترین کوه و ان بدر

کلان [illegible] چند او شکوه بسیار حیث

[illegible] و هم باشند هر بر غرنده سفید

هر که خود را بخواهند بعد از ان نای و نفیر

اهل جنگ را یکبار بنوازند و آنچنان غریو

[illegible]

هولناک بر دشتی برخاست که ... کردن
درین آوازهای مختلف ممکن نبود دیدن
ارجن و کرشن بر عرابه بزرگ ... شده
اسپان رنگ نقره ... شد که برین
سفید مهره پانچ جن نام ارجن ... دت
خداوندگار های مهیب خروش ...
چه بسته ... بجی و نکل و سهدیو ...
من ... را بیکدفعه بنواختند راجه کاشی

اما در فصل [illegible] هرچه بهم از تبدل با نسبت که
بکلبیان لشکر پاینده است پس مناسب نیست که همه
شما [illegible] بحر است و نگاهبانی او قیام
نماید در ینوقت تا هم [illegible] کمترین کوه وان بدر
گلهان [illegible] چند اوند شکوه بسیار بحیث
[illegible] بوده و همین باشند هر برغ نده سفید
[illegible] خود را بنواختند و بعد از آن نای دیگر
اهل که زنان یکبار بنواختند و آنجا آن عزیو

در بیولا ارجن دلیران درجودهن را در
کارزار دیده کمان خود را برداشت و با کرشن
گفت که ای کرشن اعرابه یعنی رتهه مرا استاده بدار
درمیان هر دو لشکر نگاه دار میخواهم جماعتی که
بر کارزار اقدام نموده و درین میدان
درآمده اند به بینیم و بدانم که حریف من کیست
بچه کسان جنگ میباید کرد آنانکه بحبت رفاه
درجودهن تیره عقل و خیرخواهی او بر جنگ قرار داده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ولادوران

[illegible] برلبهای [illegible]

که بسیط زمین و کره هوا از صدای [illegible]

فرد ز [illegible] چهره [illegible] ⁘ زمین [illegible]

[illegible]

اینبار زا منظر در آرم سنجی گفت ای فرزند بهشت



هرگاه ارجن با سر بگریست جیو این گفت و بگریست شید

روان ساخت در محلی که ارجن گفته بود انگهداشت
کرشن گفت ای ارجن کوروان را همراه را آجه باد
بهکهم و درونه مقدمه ایشان اند ببین در سوقت
ارجن بسوی هردو لشکر نگاهی کرد طرفین را از
جماعت پدران کلان و پدران و استادان و
خالان و برادران و پسران و نبیره ها و
دوستان و پدران عروسان و آشنایان و
مخلصی پدید بعد از دیدن طوایف مذکوره ابتدای

16

همی بینم ای سرنگه بن جیو ظفر و ملک و راحت
مرا نمی باید ای سرنگه بن جیو راحت زندگانی و
بادشاهی مرا چه درکار است چه جماعتی که از بهر
ایشان ولایت و فراغت و زندگی را میخواهیم
آن جماعت قطع نظر از ملک و جان کرده
از برای جنگ درین معرکه حاضر شده اند
ایشان استادان پدران و پسران و
پدران کلان و تغائیان و خسران و پسران

بسیار کشید بر سر رحم آمده با سری کشنجیو گفت
مرا از دیدن خویشان و دوستان در مقام
خنک اعضای من سست شده میلرزد و دهن خشک میگردد
موی بر تن من میخیزد و کمان گاندیو از دست
می افتد و پوست بدن میسوزد و دل در
گرداب حیرت فرو رفته قدرت ایستادن
نمانده شگون مخالف می بینم ای سری کشنجیو
من از کشتن خویشان در عرصه کارزار نیکوئی

از کشتن ایشان گنهگار میشویم بنابران کشتن
پسران و هر تراشت سعه برادران و خوبان
لایق شان ما نیست ای سرکیشن جیو از
کشتن مردم خود چطور براحت خواهیم رسید
کسانیکه در عقل ایشان از حمد طمع فتوری
رفته آن مردم باوجود دیدن گناهی را که از
کشتن خویشان و آزردن دوستان حاصل
میشود بنظر در نمی آید ای سرکیشن جیو گناهی

برادران و خویشان منند ای سربکر سنجیو هرچند
این مردم قصد کشتن من بکنند و قصد ایشان
نمیکنم بر تقدیریکه از کشتن ایشان خسروی
هر سه عالم بمن میسر شود پس بادشاهی روی
زمین چه چیز است ای سربکر سنجیو از کشتن
پسران دهرتراشت کدام راحت بما رو خواهد
داد ایشان هرچند که بدکرداران اند سلاح
برداشته رو بروی ما شده اند با وجود آن

از کشتن

حرامزاده ها کشند کان قوم با این حرامزاده ها
بدوزخ خوانند رفت آب وطعام با آن مردم
هیچکس نخواهد داد از بیم این مردم هم بدوزخ
خوانند اتفاق آنانکه قومی را بکشند همه راه
روش آن قوم بر طرف میشود ای سر نکته شنجیو
ناشنیده ایم جماعتی که نیکوکاری ایشان
معدوم شد آن جماعت همیشه دوزخ باشند
عجب نیست اگر از بیم طمع ملک و راحت قصد کشتن

که از کشتن فرزندان رو نماید میدانم پس
چرا ترک آن نه هم هرگاه قومی بوادی فنا
منتقل میشود نیکوکاری ایشان که از عهد قدیم
آمده نیز معدوم میگردد چون که نیکوکاری
نماند بدکرداری در قبیله سیر میگردد ایں بری
کردن از بدکرداری قوم زنان بدفعل خواهند شد
بعد از بدفعل شدن فرزندان حرامزاده
از ایشان بوجود خواهد آمد از پیدا شدن

گرانس

پر آب دیده و گفت که ای ارجن نزاد و چنین
محل مشکل این بید انشی که از نقصان عقل تو
خبر میدهد بزرگان آنرا نمی پسندند از کجا
بند شد این روش که بهرک نمیرساند از ان
نام نیک بر نمی آید ای ارجن بیدل مشو و صفت
ست بیدلی است که بدل تو متمکن است یکدام
برخیز ارجن گفت ای سر کیشن چیو بیکهم و بدر را
که سزاوار تعظیم اند چطور در میدان هیجا بتیر

خویشان خود کرده ایم اقدام بر گناه بزرگ
نموده اکنون که در مقام جنگ هستم سلاح در دست
ندارم اگر پسران دهرتراشت مرا بی‌سلاح بکشند
بحال من خوب میشود سنجی گفت که ارجن این سخن گفته
بر عرابه نشست غمناک شده تیر و کمان از دست
بنهاد ختم ادهیای اول ارجن بکهاد نام تمام شد
ابتدای ادهیای دویم سانکهه جوگ نام سنجی گفت که
چون سریکرشن او را از کمال مهربانی دیده

پسران دهر ترا تشنۀ صلح شده اند و از بهر

جنگ در برابر ایستاده شوی من از بهر مهربانی و

ملاحظۀ معصیت تنزل کرده و دل من از بهر

شناختن حقیقت نیکوکاری در حیطۀ حیرت

در آمده بنا بر آن از تو می پرسم که هر چه در بیان آید

بهتر باشد تو آن را بتحقیق میدانی با من بگو که من

بتو پناه آورده‌ام شاگردی تو قبول کرده پس تو

مرا تعلیم بده اگر من پیش دشمنان پادشاهی

زنم در روز کارزار حاصل کردن قوت یکدلی
به از کشتن استادان بزرگ ست اگر من
اینجماعه را کشته از دنیای ایشان تمتع گیرم
پس از اموال آغشته بخون ایشان بهره مند
شده باشم من نمیدانم که از کشتن اینجماعت فتح
کردن بهتر است یا ناکشتن آنها اختیار زهر همت
باآنکه معلوم نیست که نگار ظفر در کنار که خواهد
در آید جماعتی که از کشتن ایشان نمی باید زیست

ای فرومایه ارجن غم جماعتی که نمیباید خورد
تو میخوری و سخنان ارباب دانش میگوئی آنها
دانستی که دانایان نیک غم مرده و زنده
نمیخورند آنچنانکه من و تو این راجها هرگز نبوده
اند و بعد ازین نخواهند بود و این همه جنانکه
جان در قالب سه حالت میگذرد و خوردی و
جوانی و پیری همچنان آن قالب راگذاشته
بقالبی دیگر میرود بنابر ان مرد ارباب دانش

ملک دیوتها هم بیایم و آنزمان هم اندوهگین

بدل من راه یافته حواس مرا خراب و پریشان

ساخته است بر طرف نمیشود بادشاهی روی

زمین چه چیز است سنجی گفت که ای دهرتراشت چون

ارجن پیش کرشن اظهار بی رغبتی کارزار کرد

مهر خاموشی بر لب نهاده و فارغبال نشسته

درینوقت سر یکیش بارجن که میان هردو

لشکر غمناک نشسته بود خنده زنان گفت که

ای ارجن

بعدم منسوخ باشد همیشه نمیماند آنچه جاودوانست
بوادی فنا منتقل نمیگردد وانندگان حقیقت کار
این هردو منتخب را تحقیق کرده اند کسی که انعلیم را
پیدا کرد داینده تو او را جاودان اعتقاد
بکن این بزوال را هیچکس ناچیز نمیتواند کرد
جان چون قدیم است تغیر نمی پذیرد و در قید
کس نمی آید ناچیز نمیگردد و قالب های شعدوم
نمیگردد تو نظر بامعنی کرده کارزار بکن تشخصی که

لازم است که ازین رهگذر مضطرب نشوند و نمایی

بکنند ای ارجن حرکات حواس که گرمی و

سردی و شادی و غمی می بخشد جاودانی نیست

بوادی فنا منتقل میشود ناچیز میگردد پس تو

مقتضیات آن حرکات را تحمل کن ای

بزرگترین مردم شخصی که از ارباب دانش باشد

راحت و محنت نزد او یکسانست از محسوسات

زبونی نمیکشد سزاوار خلاص است چیزی که

بعدم

کند قطعی فانی نمیشود چون او را پیدایش

ندارد کم و بیش نمیگردد گرانکه چه کس او را

خواهد گشت چنانچه آدمی جامهٔ کهنه را گذاشته

رخت نو میپوشد همچنان او از قالب کهنه

بر آمده در بدن نو می در آید او را اسلاح نمیتواند

کشت آتش نمیسوزد و آب فاسد نمیتواند ساخت

و باد خشک نمیتواند کرد و در و سوراخ کردن

ممکن نیست چون او را نمیتوان سوخت خشک و

عقیدت او آن باشد که جان کسی را بکشد
یا از دست کسی کشته میشود او هیچ نمیداند
نه او هیچکس را میزند نه کس او را اصلا بیدا نشود
فنا ندارد با هر بدن مخلوق نمیگردد و پس چون
موصوف باوصاف مذکور است حادث نیست
پس قدیم است و سناتن است و از کشتن بدن
کشته نمیشود و از جائی بجائی منتقل نمیشود
کهنه است ای ارجن کسی که او را اینچنین اعتقاد

کند قطع

در همه قدر شبهه نیست پس ترا غم جان نمی باید
خورد ای ارجن اهل عالم در اول کار نبوده اند
در آخر کار نیز نخواهند بود الحال دیده میشوند
پس غم اینها چرا باید خورد هر که آن جان را
می بیند در عجب میماند همچنین هر کس که بیان حقیقت
آن میگوید سخنان غریب میکند شنونده را
حیرت دست میدهد که کنهٔ او نمیتوان برد
ای ارجن این جان که در همه قالب ها ست و

فاسد نمیتوانند شد بوصوف دوام موصوفست
از جا نمی جنبد که همه جاست و ظاهر است و
در نظر دل نمی در آید او را دیگرگون نمیتوان
ساخت بنابران بران غم که نباید بود
ای ورا زدوست اگر اعتقاد تو آن باشد که
او پیدا میشود و فانی میگردد بدین تقدیر هم
اندوه را بدل خود راه ندهی که هرکس پیدا
میشود بتحقیق بمیرد هر که بمیرد البته پیدا میشود

در نمقدیر

نیکنامی خود بر هم زده گنهکار خواهی شد و اهل

عالم جاوید بدی ترا خواهند گفت مردم نیکنام را

بدنام زیستن بدتر از مردن است و رتهان

بزرگ خواهند گفت که ارجن ترسیده از میدان

کارزار بدر رفت کسانی که ترا مرد بزرگ و

صاحب وقار و اعتقاد کرده اند نزد ایشان

سبکی تو ظاهر خواهد شد دشمنان بر جرأت

مردانگی تو انگشت طعنه خواهند نهاد و زبان

هیچ چه گشته نمیگردد بیا بران تو در بند هیچ
جانی مباش نیکو کاری قوم خود را منظور
داشته از کارزار پشیمان مشو و در طریقهٔ کشتریان
به از شیوهٔ جنگ و راستی کاری نمی باشد ای
ارجن دروازهٔ سرگ مطلب وا شده کشتریان
که طالع فرخنده دارند انچنین جنگ بیابند
اگر تو این کارزار که از جملهٔ اعمال خیر است
نخواهی کرد از دایرهٔ نیکو کاری بر آمده

نیکنامی

سبحانی که مناسب شان تو نیست خواهند گشاد

پس کدام محنت ازین سخت تر است اگر کشته

خواهی شد شرک جای تست اگر فتح خواهی کرد

پادشاهی روی زمین خواهی یافت نبار ان

ای ارجن دل بر جنگ نهاده برخیز و راحت و

محنت و سود و زیان و ظفر و هزیمت یکسان

دانسته متوجه کار زار شو تا گنهکار نشوی

کیفیت علم سانکهه را با تو گفتم اکنون ما

اوتار مچهه برای کشتن سنکهاسر دیت

علم جوک بیابان سکنم که تو از اعانت آن ازکمند



کرد از خلاصی یابی درین روش جوگی هر کار بکند

نباشند بکمند آرزو گرفتار اند و مطمح نظر ایشان
غیر از شرک بینیت آن مردم سخنان ند گو رسید را
نشنیده و نچشیده حیات دیگر و از نتیجه آن
میگویند نیز ظاهر بسیار زند که آن سخنان سبب
عیش و دولت و اقبال است جماعتی که مشتاق
دولت و عزت است عقل ایشان از فهم سخنان
طمع فتوری پیدا کرده بنابر آن بعقل ایشان
در طریقه جوگ بیقین بمنزل رسانند ای ارجن جماعه

نتیجه

شروع کرده میشود هرچند با تمام نرسد و بی

و گناه ناتمامی عمل رو نمینماید عمل قلیل هم درین

روش عالم را از ترس عظیم و از آمدن عالم

نگاه میدارد ای ارجن درین راه خلاصی همین

یک راهی است مقرون بیقین و کسانیکه باین

طریقه مقید نشوند عقل ایشان بر یک قرار نیست

ای ارجن مردم نادان آنان اند که سخنان

طمع آمیز شنوند و مقید اند و میگویند که به ازین عملی

نیز

حاصل میشود چنانکه کاری از آب و تالاب
میسر میشود همه کارها از آب دریا میسر میشود
بخلاف آن از آب اندک جمع مدعیات
آب یکدفعه از او بهم نمیرسد تو کاری بکن
نتیجه آن مخواه و از عمل پشیمان شده ترک
آن مده ای ارجن از نتیجه گذر و از قطع نظر
نموده در معرفت آفرید کار ثابت قدم بود
بود و نابود را یکسان دانسته بعمل قیام نما

که بوصف ست گن و رج گن و تم گن موصوف

بید ها از بهر امیز دم در کار است تو از دایرهٔ

مجموعهٔ این هر سه صفت برون آمی و ترک راحت و

محنت و نیکی و بدی و امثال آن گرفته دل از

فکر یافتن و نا یافتن خالی بکن و درست کن

خالص استقامت یافته هوشمندی شعار خود

ساز برهمنی که شناسا می آفریدگار است

او را همه مقاصد بید که اندک و بسیار حاصل

میشود

فسادهای یافته از ترک نتیجهٔ اعمال نجات که

هیچ بدی نذارند میروند هرگاه عقل تو بیابان

بیدانشی قطع خواهد کرد آن هنگام هرچه تو شنیده

و خواهی شنید ترک آن خواهی گرفت و

عقل تو از شنیدن سخنان معاملات مردم و

احکام بید پریشان شده وقتیکه تو در معرفت

آفریدگار ثبات و استقامت پیدا خواهی

کرد و نتیجهٔ جوگ خواهی یافت ارجن گفت و پرسید که

که جوگ همین یکسان بوُد نیست و کاری که از مردم
کس
نتیجه کرده میشود بمراتب کثیر است از اعمال جوگ
و تو در پناه دانش جوگ در آی و آنانکه نتیجه
اعمال میخواهند خسیس ترین مردم اند و کسی که
خواهش جوگ دارد و هر دو چیز بگذارد نیکی و بدی
بنابران تو بعقل جوگ رجوع بکن جوگ عبارت است
از زیرکی در عمل و کسانی که بعقل جوگ آمیزش
دارند و آن دانایان که از کمند پیدایش و

گویند مردیکه در بند تحصیل مقتضیات حواس باشد
او گرفتار کمند محسوسات گردد و ازین گرفتاری
آرزوها پیدا میشود و از آرزوها غصه بوجود
و از غصه غفلت رو نماید و از غفلت فراموشی
مستولی گردد و از فراموشی عقل زوال پذیرد
و از زوال عقل راه خلاصی از دست میرود
شخصی که دل خود را بدست آورده با حواسی
که از نسبت دوستی و دشمنی مبراست او را گ

خبردار در شناخت کردکار ثبات و استحکام

پیدا کرده نشان او جست سخن کردن و نشستن و

راه رفتن او چطور میباشد سری کرشن گفت که

ای ارجن مردیکه از جمیع آرزوهای دل

بکذرد و در استغراق جان فرحت کیرد از

رسیدن محنت پریشانی نکشد و بطلب راحت

نبرد از دو بر حرف دوستی و دشمنی خط در نکشد

از حیطه ترس و قهر بر آمده او را مستقیم العقل

کوید

باد کشتی را اگر ملاح ازان غافل باشد ای در از دوست

برین تقدیر باید دانست مرد یکه حواس خود را

از مقتضیات آنها جدا ساخته و خرد او بمرتبه

کمال رسیده است شخصی که غالب بر حواس خود نشسته است

در شب غفلت جهانیان زاهد ار بیدار زده دور

امریکه مردم عام بیدار اند و در خواب چنانکه

از دخل آنها دریا بگیه از جمع حواس بر آسوده است

از جای نمی جنبد او برقرار است همچنان مردیکه

محسوسات نکند آن شخص آرام دل میسر میشود
واز آرام دل محنت ها معدوم میشود عقل او
برتبه کمال رسد و مردیکه حواس را مغلوب
ساخته عقل او بسوی کمال ترقی نکند کسی که چنین
عقل ندارد و اورا مراقبه دست نمیدهد و بی مراقبه
آرام نمیباشد و مردم بی آرام براحت نمیرسد
شخصی که دل خود را جمع ساخته آن دل عقل
او را پریشان نمیسازد مانند پریشان ساختن

ادهیای دویم سانکهیه جوگ نام ابتدای ادهیای
سیوم کرم جوگ نام ارجن گفت ای کرشن اگر تو
ورزش جوگ را بطریقه گردار سید ای پس مرا از
چه رهگذر در کارهای مهیب و موحش می اندازی
ای [illegible] از [illegible] طریقه گرداره
روش جوگ میگوئی و عقل مرا پریشان میسازی
و مرا در شک می اندازی پس با من یک سخن از
روی تحقیق با من بگو که مرا از ان خلاصی رو نماید

همه آرزوها در ذات او فراهم آمده آن مرد
بآرام میشود کسی که خواهان آرزوهاست آرام
نمییابد هر که همه آرزوها را ترک داده از دل بر
طمع برآمده هیچ چیز میل نکند و بار تکبر از سر بیندازد
بآرام دل باشد ای ارجن باین روش یافتن
آرزند کار است و با نظر این غبار غفلت رد این
نمی نشیند اگر این روش یک لحظه هم هنگام مردن
میسر شود صاحب آن آرزند کار ره یابد بنام بشد

ادہیام

اوپنکهای دوم سانکهیه جوگ نام ابتدای اوپنکهای

سیوم کرم جوگ نام ارجن گفت ای کرشن اگر تو

ورزش جوگ را بطریقه کردار رسیدالی پس مرا از

چه رهگذر در کارهای مهیب و موحش می اندازی

[illegible] را بحالی [illegible] طریقه کردارد

روش جوگ نیکوی و عقل مرا پریشان میسازی

و مرا در شک می اندازی بنابر این یک سخن از

روی تحقیق با من بگو که مرا از ان خلاصی دهد

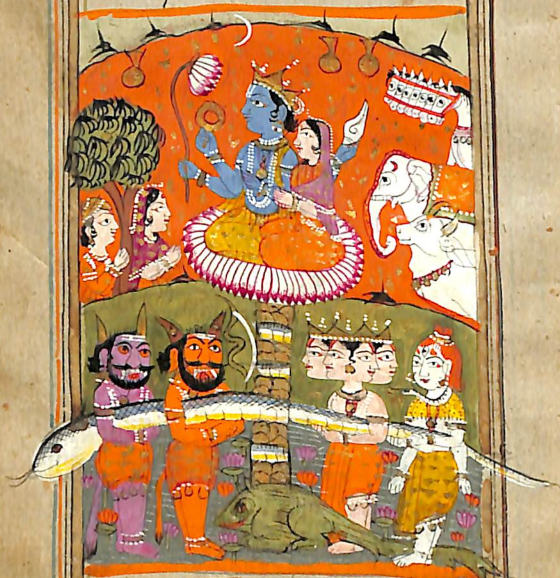
همه آرزوها در ذات او فراهم آمده آن مرد
بآرام میشود کسی که خواهان آرزوهاست آرام
نمییابد هر که همه آرزوها را ترک داده از دنیا
طمع بر آمده هیچ چیز بسل نکند و بار تکبر از سر میندازد
بآرام دل باشد ای ارجن باین روش یافتن
آرندکار است و با نظر بی غبار غفلت در دامن
نشیند اگر این روش یک لحظه هم هنگام مردن
میسر شود صاحب آن آرندکار ره با بدنام بشد

گردن بی اختیار رند هر که حواس عملی خود جمع ساخته
ومحسوسات را بدل باز گذارد آن بازدان خداوند
رزق و تندویر است و ناتکه حواس عملی در باطن
زبون سازد در ظاهر با حواس عملی بکار بار برداری
آن بی طمع بهترین مردمست ای ارجن تو پیوسته
کاری نیکرده باش که عمل کردن به از ناکرده شسته
والا از ترک کارهای قالب تو بسبل فنا خواهد
رفت و عملی که از بهر آوند کار کرده میشود سبب

سربگر شنجبو گفت ای دو از گناه مردم زمانه با
دو روش مقرون اندس آن هر دو طریق را با
تو گفتم مردم پاک دل را اداب معرفت آفریدگار
تلقین کردم و جماعتی که مقید باعمال اند و بر طریقه
کردار مطلع ساختم مرو بعمل خلاصی نمیابد اگر
بیش از صفای باطن ترک اعمال کرد و بمرتبه
کمال رسد یقین است که هیچکس یک لحظه از اعمال
خالی نیست همه کس بمقتضای خصلت های خود در کار

دوشیدن دیوتها و دیتیان سمندر را و برآوردن چهارده رتن

خوشحالی بخلاصی خواهد رسید چون عمل جگ



به بهشت دیوتها خواهد گردد دیوتها نیز همه آباد

گرفتاری نمیگردد گاربکه نظر بغیر او بعمل در
می آید پای بند صاحب خود نمیشود ای ارجن
از روی منتجه نکند او گاه از بهر آفریدگار بکن و
در زمان گذشته مهکا نمیکه بر بها خلق را پیدا
کرده عمل جگ آنگاه را ساخت گفت که ازین
عمل شما افزون بشوید و او همه حاجات شما خواهد
بر آورد ازین عمل شما دیوتها را راضی خواهند
ساخت و دیوتها شما را خوشحال کردانند ازین

درحالیکه همیشه مهیا اند تا انکه برین ترتیب عمل

نمیکنند عمر خود را بکنها هان مصروف مینمایند

مغلوب حواس اند زندگانی آنها ما حصل ندارد

شخصی که محبت آفریدگار حاصل کند هر شخصی که

باطن او ازین نسبت بر گردد ازین شیوه

خوشحال و خورسند بود آن شخص بعملی دیگر احتیاج

ندارد و از کار کردن ثواب نمی یابد و از

ناکردن گناهکار نمیشود و او را در جهان

عیبش بشما عطا نمایند کسی که بخشش دیوتهارا با غیان

نا داوه بخورد روزه ئیست هر که بخشش دیوتهارا

حباکرده بقیه آن را بخورد آن دانا از حیطه

گناهان برآید و کسانی که از بهر نفس خود

خوردنی می پزند خوردن آن بدکردارانرا

عین گناهست آدمی ها از غله پیدا میشوند و غله از

باران و باران از جگ و جگ از کار کردن

کار از بید و بید از آفریدگار که ہمه جا محیط است و

در جگ

دیگران نیز می‌پسندند ای ارجن مرا در هر سه
عالم کاری از بهر عمل نمانده است انتظار یافتن
چیزی نمیکنم با وجود آن کاری میکنم ای ارجن
اگر من با رعایت شیوهٔ هوشمندی کار نکنم
سایر مردم راه و روش من گزینند هرگاه
من ترک عمل نمایند مردم گمراه شوند راه نیکوکاری
مسدود گردد و بس گمراه کنندهٔ مردم من باشم ای
ارجن چنانچه مردم نادان بطمع نتیجه از ته دل

از بهر خلاصی حالت منتظره نمیمانند بنابران تو از
نتیجه قطع نظر نموده کاری که میباید کرد و بکن چه
هر کس کاری بطلب نتیجه بکند آفرید کار را نباید
راجه جنک و امثال او از طریقه عمل بمرتبه
خلاصی رسیده اند تو نیز بقصد نفع مردم و
ترغیب ایشان ورزش نیکو کاری عمل بکن
که هر چه مردم بزرگ میکنند دیگران بآن
قیام مینمایند چیز را که بزرگان می پسندند

دیگران

میگوید که اینکار ها من میکنم شخصی که حقیقت حواس

عقیده

میداند بر مدرکات آنها نیز اطلاع دارد و عقیده

او اینست که حواس از محسوسات بهره مند میشوند

آن دانای معانی مذکوره میگوید که هیچکار نمیکنم و

کسی که با وصف ست و رج و تم که از پرکرت

پیدا شده اند آمیزش دارند که عقل آن ابلهان

بیدانش را مردم دانا را بر هم بزنند ای ارجن

تو از خیطه طلب و طمع بر آمده و دامن از غبار

کار میکنند همچنان مردو انا با توجه خاطر قطع نظر
از نتیجه بجهت نگاه داشتن مردم بر طریقه نیکو کاری
عمل میکنند مردنادان که بطریقهٔ اعمال متعبد اند
عقل ایشان پریشان نمیباید ساخت بحال
خود باید گذاشت مردو انا را باید که بهمه کارها
قیام نماید مردم را نیز بران ولالت کند و
کارهای که در قالب و حواس مولوده و برکرت
بوقوع می آید مرد یکه دل او از تکبر تیره شده

عادت بی اختیار است از مردم نادان حکوم
نشاید گفتن که چون جمیع جانداران بر اقتضای
طبیعت خود کار میکنند پس در منع ایشان
فایده چیست چه مدرکات حواس مشتمل بر دو چیز
میباشد دوستی و دشمنی مردم را از بودن این هر دو چیز
لازم نمیباید بود که اینها بتحقیق دشمنان راه
خلاصی اند و نیکوکاری قوم خود هر چند اندک
بعمل در آید به از نیکوکاری قبیلهٔ دیگر است

اندوه افتند جمله کارهای خود بما بگذار

قدم در میدان کارزار بنه تا آنکه ارباب

یقین اندر هر گاه بر سخنان من انگشت اعتراض

انکار نهاده عمل خواهند کرد ایشان هم

بمقتضای آن اعمال در مقام خلاصی خواهند

رفت و جماعتی که در مقام او سخنان من خواهند

تو ایشان را گروه نادان و بیدل گمراه اعتقاد

مکن مردم دانا هم در کار کردن بر مقتضای

عادت

کنانان بزرگ تو او را بر روی زمین دشمن بدان
چنانکه دود آتش را سیه پوشد و زنگ آینه را و
بارک بچه را همچنان حرص و آتش را ای ارجن
حرص که همیشه دشمن آدمی است همچو آتش هرگز
سیر نمیشود و آتش مرد دانا را فرو شکند و محل
آن ده حواس و عقل و دلست او معرفت آفریدگار را
محو میسازد ای بزرگترین فرزندان بهارت
بنابرین تو اول حواس خود را قید بکن پس آن

اگرچه بروجه اتم کرده شود در نیکوکاری قوم خود

اگر کشته هم میکردد پسندیده می افتد نیکوکاری

دیگران موجب بدی و باعث خوف میباشد

ارجن گفت که ای سریکرشن چیز آدمی را بر گناه

کردن راضی میسازد آنکه مرتکب جریمه میباشد

برنجی که گویا او را بزور بران میدارند از حکم

کیست کرشن گفت که حرص از علت غضب است

از رجگن پیدا میشود اصلا سیری ندارد وسیله

کنهان

نتیجهٔ او هرگز کم نمیگردد با تو گفتم قبل ازین ها همین
عمل سورج یعنی آفتاب را تلقین کردم و او
با راجه من گفت و من با راجه اکهوا کی گفت
همچنین دست بدست می آید راجه ها و رکهیسران این
عمل میدانستند ای کشندهٔ دشمنان بعد ازین
این روش مدت مدید از میان برافتاده بود
من آنرا با تو گفتم این راه از عهد قدیم آمده است
چون تو خدمتگار و یار منی بنابران من سر عظیم را

حرص معصیت اثر را که معرفت عملی و علمی آفریدگار
زایل میسازد از بیخ برکن و در قالب آدمی حواس
قوی تست دل از ان قوی تر از دل خرد و از خرد
جان ای ورا از دست برین موجب جان از عقل
قوی تر اعتقاد کرده این را با وزیر کن و حرص
دشمن را بکش ادهیای سیوم کرم جوگ نام کام

انتدای ادهیای دوست جوگ نام

باز گفت کرای ارجن دیومن کیفیت جوگ را که

پنجاه

ای فرزند بهرت زمانی که روش نیکوکاری
نقصان می پذیرد و مراسم بدکرداری برترقی
میکند من این هنگام اختیار قالب نموده از بهر
نگاهبانی نیکان و هلاک بدان بجهان می آیم
بجهت حفظ طریقهٔ نیکوکاری در حکب ظاهر میشویم
هرکس که پیدایش اعمال مرا یکرو ار دیو تها
مینماید از قرار نفس الامر بداند او بعد از
گذاشتن قالب خود دیگر بوجود نیاید من

نشنش تو ما هر ساختیم ارجن گفت پیدایش تو بعد از
پیدایش خورشید است من کجا دانم که تو او را
برین طریقه دلالت کردی سری کشن جیو گفت
که پیدایش من و تو درین عالم از حیطه شمار بیرون
من جمیع حالات پیدایش خود میدانم و تو
نمیدانی که من نه پیدا میشوم و نه فانی میگردم
صاحب جمیع جانداران هستم و با قوت
دانش خود در عالم اجسام بصورت جسمی می آیم

ای فرزند

ای فرزند بهرت زمانی که روش نیکوکاری
نقصان می پذیرد و مراسم بدکرداری برترقی
میکند من این هنگام اختیار قالب نموده از بهر
نگاهبانی نیکان و هلاک بدان بجهان می آیم
بجهت حفظ طریقهٔ نیکوکاری در هر یک ظاهر میشوم
هر کس که پیدایش اعمال مرا بکردار دیو تها
میشماید از قرار نفس الامر پیدا شد او بعد از
گذاشتن قالب خود دیگر بوجود نیاید بمن

نشن تو ما بر ساختم ارجن گفت بید اتین تو بعد از
بید اتین خورشید است من کجا دانم که تو او را
گفت
برین طریقه دلالت کردی سر یکیهین جیو
که بید اتین من و تو درین عالم از حیطه شمار بیرو نست
من جمیع حالات بید اتین خود میدانم و تو
نمیدانی که من نه بید ابیشوم و نه فانی میگردم
صاحب جمیع جانداران هستم و با قوت
دانش خود در عالم اجسام بصورت جسمی می آیم

ای در

باعمال ایشان نمی باشد من قطع نظر از اعمال
بخشش میکنیم من هر چهار قوم را از بهر مشرب های
مختلف اعمال گوناگون پیدا کرده ام ای ارجن
من هر چند پیدا کننده ایشانم اما تو مرا
غیر پیدا کننده اعتقاد کن که من گرفتار کمند
کردار نمیشوم نتیجه اعمال نمیخواهم هر که مرا اینچنین
اعتقاد کند زنجیر اعمال بسته نمیگردد و جماعه
متقدمین آنانکه خواهان مرتبه خلاصی بودند

واصل کرد و دو کس نیکه از دایره دوستی و دشمنی و
ترس و غصه برآمده و بمراقبه من که پناه ایشانم
اشتغال دارند از قوت دانش و ریاضت
صفا پیدا کرده انچنین مردم بسیار بمن واصل
شده اند من خلق را در خور خدمت ایشان جزا
میدهم ای ارجن سایر مردم که بحسب ادراک
آرزوها بخدمت دیگران قیام مینمایند آن هم
خدمت منست آنچه دیوتها بمردم میدهند نظر

با عمال

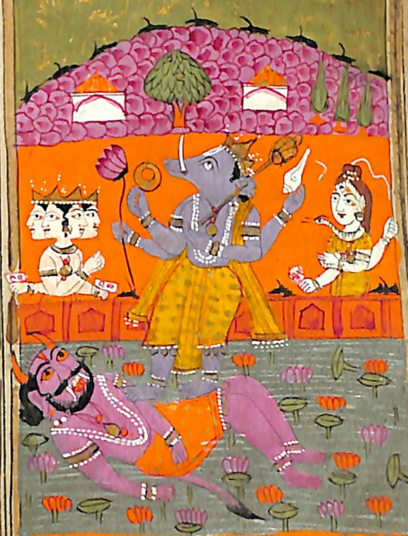
ناکرده بیند و ناکرده را کرده اعتقاد کند همان
خردمند است و همان جوگی کننده جمیع کارها و
مردیکه قصد اعمال میکند و خواهان نتیجه نیست
از آتش دانش خود جمله اعمال سوخته یعنی تکیه
بر اعمال ندارد او را اهلدلان دانا میگویند
کسی که هیچگاه آرزوی اعمال و حصول نتیجه
بدل نمیسازد همیشه مستغنی بنظر درمی آید
حاجت بکسی نمیبرد و او هرچند عمل میکند گویا

بموجب این عقیده کار میکردند بنابران تو نیز
عمل بکن چنانکه راجه های گذشته مرا شناخته
اختیار عمل نموده‌اند و در وادی شناختن
عمل و ترک آن ارباب دانش حیران اند
من با تو کاری میگویم که بسبب آن از بیغم
خلاصی یابی حقیقت کار کردن و ناکردن
بد کردن باید دانست اما شناختن حقیقت
سوجودات اعمال دشوار است کسی که کرده

ناکرده بیند

اوتار باراه جیو برای کشتن هرناکس دیت

هیچکاری نمیکند شخصی که چیزی نمیخواهد وصفای



دل وصفای بدن شعار اوست ترک همه چیز

کرده

کرده کارها موجب حفظ بدن میکند و بردامن
انچنین شخصی غبار گناهی نمی نشیند هرگز بریافتن
چیزی بطلب قناعت نکند از حیطهٔ راحت و
محنت و نیکی و بدی برآمده بر دنیای مردم
حسد نبرد از یافتن و نایافتن بریک حال
بود انچنین کس هرچند در وادی کار درآید
بکمند کردار گرفتار نگردد کسی که ترک همه چیز
کرده و از دایرهٔ نیکی و بدی برآید دل او

آتش ازان زبون ساختن دل و مدعیات
خواهش را این آتش از معرفت آفریدگار
افروخته شده است و بعضی جگ بخش دیوتها
میکنند و طایفه جگ ریاضت و قومی جگ جوگ
طایفه جگ خواندن بید نزد بعضی همین معرفت
آفریدگار جگ ست این طوایف طریقهٔ اعمال
طی میکنند و بکار کردن مقید میباشند و زاد
روش اینهمه دم است بند بده فرقهٔ دم بالا را بادم

در معرفت آفریدکار آرام گیرد هر کار که
از بهر آفریدکار کند باو برسد هرچه داده میشود و
اسباب هوم و آتش دهنده چیزها همه آفریدکار
بداند اگر اینکارها از نه دل بوقوع آید آفریدکار تا
ازان یافته میشود بعضی اهل عمل جگ دیوتها
میکنند دیگران جگ آتش آفریدکار را ازان
یافته شود گروهی در آتش حس و حواس را میسوزند
قومی در آتش حواس محسوسات را و قومی در

آتش ازان زبون ساختن دل و مدعیات
حواس را این آتش از معرفت آفریدگار
افروخته شده است و بعضی جگ یخش د یوتها
میکنند و طایفهٔ جگ ریاضت و قومی جگ جوگ
طایفهٔ جگ خواندن بید نزد بعضی همین معرفت
آفریدگار جگ ست این طوایف طریقهٔ اعمال
طی میکنند و بکار کردن مقید میباشند و زاهد
روش اینمردم سبند بده فرقهٔ دم بالا را بادم

در معرفت آفریدگار آرام گیرد هر کاریکه
از بهر آفریدگار کند باو برسد هرچه داده میشود و
اسباب هوم و آتش دهنده چیزها همه آفریدگار
بداند اگر اینکارها از ته دل بوقوع آید آفریدگار را
ازان یافته میشود بعضی اهل عمل جگ دیوتاها
میکنند دیگران جگ آتش آفریدگار را ازان
یافته میشود گروهی در آتش حس و حواس را میسوزند
قومی در آتش حواس محسوسات را و قومی در

میباشد انچنین حکب ها در بید ببار شد گوشده
اگر تو این حکبها را اعتقاد کنی و از جهان خلاصی
یابی حکب معرفت آفریدکار به از حکب حرف
دنیا و دیوتهاست ای ارجن و ای سوزنده
دشمنان جمله کارها در معرفت آفریدکار محو
میگردد داننده کان آفریدکار و حقیقت کار
از خدمت و پرستش با خلق طریقه معرفت
آفریدکار را بتو خواهند گفت بعد از دانستن

بائین جمع ساخته حبس نفس میکنند و جگ آن جماعت

همین است جمعی بر خوردن اندک قرار داده

دم را در دم نگاهدارند جمع اینهم دم دانندگان

جگ آنانکه گناهان خود را ازین عمل محو ساخته اند

خورندگان طعام پاک بقیه جگ اند آفریده بکاریکه

فنا را برو رهگذر بهشت می یابند ای ارجن

بهترین گوروان کسی که بعمل جگ قیام نمینماید

او را اینجهان هم نیست آن جهان هم از کجا

باشد

او معرفت کردار راه رذات خود بیابد شخصی که
حواس خود زبون ساخته بمرتبهٔ یقین رسیده
باشد او را معرفت آفریدگار حاصل شود
از حصول معرفت بی توقف سالک مقام آرام
کرد و مرد نادان که هر چند شک بدل او راه
یافته از هر دو جهان محروم است روی آرا
نمی بیند ای ارجن مردیکه از شغل جوگ ترک
اعمال کرده در هر دو جهان از حصول معرفت

آن حقیقت دیگر براه بید انستی نخواهی افتاد
ز بقدر یکه سر حلقهٔ بدکرداران هم باشی هرگاه
بر کشتی معرفت سوار شوی از دریای گناهان
خواهی گذشت ای ارجن چنانچه آتش سوزان
بر حدت هیزم میسوزد و همچنان آتش معرفت
آفریدگار جمیع اعمال را میسوزد و در بنعالم هیچ
علی پاک و باریک تر از معرفت آفریدگار نیست
مردیکه از ورزش جوگ مدت دراز بکمال رسانیده است

او معرفت

تحقیق با من بگوی بکرشن جیو گفت که ترک عمل و
اختیار آن هر دو سبب راه خلاصی است امّا
درین هر دو روش کار کردن به از ناکردنست
کسی که از راه ترک عمل میرود اگر در روان ایشان
یافته میشود بدانکه او درین وادی صادقست
اول آنکه از دوستی و دشمنی اهل عالم قطع نظر
کرده باشد دیگر آنکه اندیشه راحت و محنت
مانند آن که در دل او نمیگردد و ای در ازدست

ازدواوی شک برآمده نفس خود را شناخته است
واو گرفتار کمند کردار نمی کرده؛ بنابر آن تردو به
بدل تو متمکن است بشمشیر دانش بریده و دور داوی
کردار در رای و اقدام بر جنگ بنمای و دست بجوگ
زن نام ادهیای چهارم تمام شد **ابتدای ادهیای**
پنجم سناس جوگ نام ارجن گفت ای سر کشن
تو هم ترک اعمال میگوئی و هم اختیار آن کار
فرمائی راهی که بهتر ازین هر دو طایفه بود از رو

عمل نیز میاید کسی که کردن و ناکردن یکی
میدانند باید دانست که او همه دانست ای وراز
دست صاحبدلی که با اعمال آمیزش دارد واو
زود تا فریدکار واصل میشود شخصی که کار
سرا
میکند و ریائی بدین اهتمام دارد دل وی خو
مغلوب ساخته جان جمیع جاندار ازان اعیان
خود خیال میکند آنکس هر چند کاری میکند کرق
کمند کردار نمیگردد مردیکه بمرتبه تحقیق رسیده است

هر که باین اوصاف متصف بود از دایرهٔ پیدایش
بآسانی برآید و راه و روش داعمال و ترک
آن در معنی یکی است امّا طفلان درین هر دو
روش تفرقه میکنند اهل دانش یکی میدانند اگر
کسی در یکی ازین هر دو طایفه هر دو طریق
بروجه احسن استقامت ورزد نتیجهٔ آن هر دو
روش بپایهٔ مرتبهٔ شناسی بی مشقت عمل میسر
نمیشود مقامیکه ارباب ترک عمل میپابند اهل

بر دارد و از بیم وبال اعمال دامن او تر نمیگردد
چنانچه برگ نیلوفر از آب و طایفهٔ جوگیان
قطع نظر (از نتیجه) نموده از بهر صفای باطن و دل و حواس
عقل کار میکنند جوگی از ترک نتیجهٔ اعمال بمرتبهٔ
آرام جاودانی میرسد و غیر جوگی از طمع نتیجه
گرفتار زنجیر اعمال بسته میگردد مرد یکدل
خود را زبون ساخته در شهر بدن که نه دروازه
دارد طرفهٔ اعمال از دل ترک داده بخود نگاری

هر کاریکه میکند آنرا منظور نمیدارد آدمی می بیند و
میشنود و مساس میکند و بوی میگیرد و میخورد و
راه میرود و خواب میکند و دم برآوردن و
بسیار گفتن و گذاشتن و گرفتن نفس میزند سخنان
نامناسب و مناسب میگوید و میگردد و میکند ارد
چشم میپوشد و میکشاید و میگوید و نیک و بد میداند
که حواس با محسوسات آمیزش دارد کسی که کردار
خود به از کردار میکند ارد آرزوی نتیجه از ول

برود ارد

میکنند نه دیگر را اسیر باید با راحت بسر برد
آن نُه در اینست دو دیده دو سوراخ بینی دو
دو گوش و دهن و دو سوراخ پایین آفریدگار
سه چیز در خلق بیافریده اول آنکه آدمی میگوید
که من میکنم دویم کردار وسیوم نتیجه که بر آن
مرتب میشود آدمی از بیخردی خود این چیزها را
بآفریدگار منسوب میسازد این امور از نادانی
بوقوع می آید آفریدگار نیکی و بدی بر ذمه

نمیگیرد

اوتار نرسنگه جیو برای کشتن هرنکشب دیت و خلاصی پرهلاد

نمیگیرد چون زنگار رسید انشی آینه او نقش را تمام



ساخته نبا بران مردم از راه غفلت میروند

قومی که ایشان همه چیز برابر میبدانند آن جماعت
شرک و زهمین عالم یافتند بنا بران آن ارباب
دانش و معرفت آفریدگاریکه بی عیب است و
با همه یکسانست آرام گرفتند شخصی که از یافتن
چیز مرغوب خوشحال نمیگردد و از حصول امر مکروه
اندوهگین نمیشود و عقل خود را پریشان نمیسازد و
آن شناسای آفریدگار با شیوه هوشمندی
در دوام حضور استغراق بسر میبرد مردیکه

جماعتیکه از معرفت مانند روشنی خورشید درخشان
مشاهده آفریدگار بایشان میسر میگردد
گروهی که عقل و دل ایشان متوجه بآفریدگار است
همون را میخواهند و پناه خود میدانند از فروغ
معرفت او از ظلمت گناهان بر آمده اند و
انچنین مردم بمقام خلاصی میرسند و از بامعرفت
و برهمن صاحب دانش و تواضع گاو و فیل و
سگ و خاکروب آفریدگار را یکسان می بینند

قومی که

جوکی است صاحب راحت هر که در نفس خود راحت

میابد نه در محسوسات با خود میسازد و نه با دیگری

نظر بر باطن خود میدارد نه بر تماشای جهان او

از آفرید کار فانی شده مراتبهٔ خلاصی میرسد

مردم رکهشیر آنکه از خیطه کن تان بر آمده اند و دل را

مغلوب ساخته مطمح نظر ایشان نفع جهانیان است

شک ببل ایشان راه نمیابد آن جماعت هم

در آفرید کار گم شده بمقام خلاصی برسد گروهی که

دل او فریفتهٔ راحت محسوسات مینت لذت ترک

این لذات در دل خود دارد باید نیست که او

بآفرید کار رد اصل شده براحت جاودانی میرسد

ای ارجن راحتی که از محسوسات پیدا میشود آنرا

عین کناه و محنت خیال بکن و این راحت ها

چنانکه پیدا میشوند نا چیز هم میکردند هر که دانا

دل است با آنها نمی بندد شخصی که پیش از گذاشتن

قالب از حدت حرص و غصه و تحمل میکند همان

انچنین مردم نیز در مقام خلاصی اند منکه گیرنده

محصول حکب و ریاضتم و صاحب بزرگ جهانیان

دوست جهانیان ایشانم هر که مرا انچنین اعتقاد

کند او بمقام آرام رسد سناس جوگ نام او هیای

پنجم تمام شد ابتدای ادهیای ششم آتم سنجوگ

نام سری کرشن جیو گفت شخصی که قطع نظر از

نتیجه اعمال نموده کاریکه میباید کرد و بآن قیام

نماید همون سناسی است همون جوگی مرد از

حرف حرص و غصه را از صفحهٔ دل تراشیده و
حواس را مغلوب ساخته اند و آفریدگار را شناخته و
ایشان در حالت زندگی بعد از وفات هم ترتیب
خلاصی میابند کسی که میل محسوسات از دل
بر آورده باشد نظر در میان هر دو ابرو دوخته
دم بالا و پایان را در بینی نگهدارد و غالب بر دل و
حواس غفلت او خواهان رتبهٔ خلاصی است و از
استیلای ترس و غصه و آرزو و کوس فراغت میزنند

نکند و جمله آرزو ها را از دل برآورد آنزمان

او را توان گفت که بمرتبهٔ جوگ رسیده است مرد را

باید که خود را خود خلاص سازد در مقام هلاک

خود نشود او خود دوست و دشمن خویش است

کسی که خویشتن را زبون سازد او دوست نفس

خویش است هر که خویشتن را مغلوب نساخت او

دشمن نفس خود شخصی که دل خود را مغلوب ساخته

بآرام شد و جان او در سردی و گرمی و راحت

ترک عمل و خدمت آتش نه سناسی میشود و نه جوگی
ای ارجن تو مرتبهٔ سناسی و جوگی را یکی اعتقاد
کنی از ترک نادادن آرزوهای دل هیچکس نمیشود
هرکس میل مرتبهٔ جوگ دارد باید که بداند سبب یافتن
آن رتبه حسب اشتغال اعمال است بعد از حصول
مرتبهٔ جوگ صاحب آنرا میباید که دل را جمع ساخته
در ذات آفریدگار گم کند که اینمعنی سبب یافتن
اوست چون آدمی اصلاً محسوسات التفات

نکند

جمع ساخته از دایرهٔ خواهش قدم بیرون ماند

هیچ چیز از اسباب دنیا گرد خود نگاه ندارد

او را باید که گوشهٔ تنهائی بگزیند و همه وقت دل

خود را بیاد آفریدگار مشغول دارد و زمین

پاک و هموار که نه بسیار بلند باشد و نه پست اول

علف دربهه بیندازد و بالای آن پوست آهو

بر پوست جامه بعد از آن چوکی که غالب بر دل

حرکات و حواس است بران فرش نشسته از بهر

محنت و عزت و اهانت بر یکحال نباشد شخصی که
باطن خود را از دانش علمی معرفت آفریدگار
پر ساخته بر حرف نیکی و بدی جهانیان خط
درکشیده غالب بر حواس بود و خاک و زر
یکسان بر بیند ایمنی الله راجوگی مینامند کسی که
با نیکان و بدان و دوستان و آشنایان و
بیگانگان و نیکوکاران و بدکاران یکسان
باشد او مرد بزرگ است جوگی که اعضای خود را

شناختن باطن روی دل در دریافت آفریدگار
کند و در نشستن مستقل و ثابت قدم باشد و سینه و
گردن و سر راراست نگاهدارد و چشم بر بره
بینی دوخته هیچ طرف نگاه نکند و دست و پای را
حرکت ندهد کسی که اعضای خود را مطیع ساخته
از حیطهٔ خوف برآمده روش مردم مجرد پیش گرفته
باشد او را باید که جمله آرزوهای نفس فراهم
آورده روی دل در من کند و مرا بزرگ اعتقاد

کرده

اوتار بامن جیو و بل راجا و شکر در بدست و کور شدن او

کرده نشنید جوکی که دل مغلوب ساخته بنوشته



در فکر جوک بباشد آرامی که بقرون بمرتبه

1-9

دل او مغلوب شده در مراقبهٔ آفریدگار میماند
میباید که شکل آن چراغ باشد هر گاه دل جوگی
از عمل جوگ در قید در آمده از میل محسوسات
رها نمی یابد آن زمان این جوگی بدیدهٔ دل
آفریدگار را به بیند و حوصلهٔ او از جوز می پر کرده
راحتی که متضمن راه خلاصی است با عقل حاصل کرده
مینو و حواس را در آن دخلی نیست هر گاه آن
روش را دریابد در آن استقامت ورزد و یکی

خلاصی و مراقبه منت میباید بسیار خوار را

این مرتبه میسر نمیشود شخصی که اصلاً کرد طعام نمیکرد

او نیز بمقام جوگ نمیرسد کسی که کم خوردن و کم

کار کردن و کم خفتن و کم بیدار ماندن خود

انچنین کس در ورزش جوگ محنت نمیکند چون

دل در آفرید کار گم گرداز جمیع آرزو ها برآید

صاحب آن دل را جوگی می نامند چنانکه

در محل محفوظ چراغ از باد حرکت نمیکند جوگی که

جوگ در آید آسته آسته با عقل مستقل از قید
محسوسات بر آید بعد از ان روی دل در آفریدگار
محو سازد و در فکر هیچکاری نشود و دل بی آرام کہ
بیقراری ذاتی دارد و بهر جا کہ انتقال کند از انجا
برگردانده در آفریدگار محو سازد شخصی کہ دل او
در مرتبۂ آرام باشد انچنین جوگی را راحت بزرگ
کہ خالی است از حب نفسانیہ عبارتست از وصول
آفریدگار حاصل شود جوگی کہ گناهان او محو

آنرا از دست ندهد که در جنب این راحت راحتی

دیگر بنظر در نمی آید و درین سرور اگر محنت عظیم

پیش او آید او را ازین مقام نتواند برآورد هر جوگی

که دران راحت رو نمینماید آن جوگ دروغ است

جوگ حقیقی را اول که تحقیق از میل محسوسات

فارغ شده باشد حاصل کند جمیع آرزوهای

که از دل پیدا شده باشد بذنیهٔ آن جوگ محسوسات

حواس را اول از جمیع جوانب جمع کرده در عمل

او بخدمت من که در جمیع جانداران ام قیام

نماید با من است ای ارجن هر که همه را در راحت و

محنت مثل خود داشته حضور دیگران نخواهد

آن جوگی بزرگست ارجن گفت که ای سری کشن جیو

مرتبه جوگ را بوصفی که بیان کردی دیر بپاید که

دل آدمی بر یک قرار نیست من این معنی را بیقین

میدانم ای سری کشن جیو دلی که بی آرام است و

پر قوت و هلاک کننده جمیع ساختن او دشوار است

شده است هرگاه گم در آفریدگار شود بر حیث

عظیم که عبارت است از وصول دوست برسد و

مرد یکه دل او در جوگ باشد همه را یکسان

به بیند او خود را در جمیع جانداران و جمله اینها را

در خویشتن مشاهده میکند کسی که در همه به بیند و همه را

در من بمن از و غایب نیستم او از من پنهان نیست

جوگی روی دل را در ذاتی که بوصف وحدت

موصوف است کرده از حیطهٔ اعمال بر آمده است

او بجز من

گفته شد بمقام جوگ برسد ارجن گفت ای سرکرشن جیو

کسی که یقین ندارد و دل را مطیع نساخته در اندیشه

حصول جوگ نمیباشد کمالات جوگ حاصل نکرده

آخر کار یکجا میکشد حال عاقبت او چیست ای سرکرشن جیو

گفت ای دراز دست شخصی که نتیجه اعمال نیافته

باشد و ورزش جوگ با تمام نرسانیده نبائی

ندارد و از اسباب یافتن مطلوب بیخبر است حال

او را نیز با من بگو ای سرکرشن جیو تو جمیع مواد

تا نند فراهم آوردن باد سر بکرین جیو گفت که
ای ورا از دست دل آدمی تحقیق پریشان است
جمع ساختن او بیکبار دشوار است ای پسر کنتی
زبون کردن او از ورزش مشتو و یا از ترک دنیا
و آنچه در دست شخصی که دل را مغلوب نساخته
رسیدن او بمرتبهٔ جوک در کمال اشکال است
عقل من اینچنین میگوید کسی که دل را زبون
ساخته در فکر یافتن جوک میباشد او از تدبیر که

گفت

بوجود آید تا درمیان مردم شناسای آفریدگار
پیدا شود انچنین پیدایش در جهان پدید شواری
میسر آید از بهر حصول خلاصی تردد نماید کسب
سابق البته او بطرف اولی اختیار آن جاب
گراید در مقام اطلاع جوگ شود به نتیجه های
اعمال که در بید مذکور شده است التفات نکند و
جوکی که روز بروز بیشتر از بیشتر کار میکند و از
حیطه کنه آن بر آمده است و در بید ایشان متعدد

سلوک را از دل من زایل کن که مرا غیر از تو
از بهر قطع مواد مذکوره کسی نمی‌یابم سری کرشن گفته
جانی که در قالب است در هر دو جهان دست
فنا بگریبان هستی او نمیگردد شخصی که اعمال نیک
میکند او بدوزخ نمیرود و کسی که طریقهٔ جوگ را
در اثنای سلوک ترک داده باشد او در ملک
دیوتها سالهای بسیار اقامت میکند و هرگاه
از آنجا بیفتد در نسل مردم پاک و دولتمند

داری و بعمل جوک قیام نمائی مرا نباه خود و سیدا

و مقدمات مرا چنانکه منم بی شایبه و شک بشناسی

بشنو من بشیں تو طریقهٔ علم معرفت آفریدگار

بیان خواهم کرد بر وجهی که از دانستن آن

در مطلب خلاصی احتیاج بچیز دیگر نماند از هزاران

مردم یکی در راه خلاصی قدم می نهند و از روندگان

این وادی از بسیاران یکی مرا می شناسد

زمین و آب و آتش باد و هوا و دل و عقل و

بکسب کمالات کرده بمقام خلاصی میرسد و جوگی
بزرگترین از ارباب ریاضت و دانش مردم
نیکوکار است بنابران ای ارجن تو جوگی شو و
در طایفهٔ جوگیان هرکه روی دل در من کرده
بمحبت من قیام نماید او بزرگترین این قوم است
ادهیای ششم آتم سنجم جوگ نام تمام گشت

ابتدای ادهیای هفتم گیان بگیان نام

سری کرشن جیو گفت ای ارجن خوب بشنو با من دل بستگی

اول پیدا ها و آواز هوا در زور آدمیان و بوی

خوش روی زمین و سوز آتش و تخم پیدایش و

ریاضت مردم مرتاض منم ای ارجن حیوت

زنده ها منم همیشه مرادان عقل خردمندان و

شوکت ارباب شکوه و روزی که در مردم

پر زور خالی از آرزو های دوستی و دشمنی و

خواهش که با نیکوکاری ها مقرون است منم

همچنین ای بهترین فرزندان بهرت منم و

نهودی این هاست چیز زور منست ای وراز دوست
نیروی دیگر من که قوی ترین قوت مذکوره است
جانیست که از ان عالم برقرار میماند و ازین هر دو
قوت جمله جانداران بوجود می آیند تو یقینی را
دریاب پیدا کننده این عالم و نا چیز کردانندهٔ
عالم منم ای ارجن از من بزرگتر هیچکس نیست و
این عالم با من اتصال دارد چنانکه دانه با رشته
ای پسر کنتی تیزی آب و روشنی مهر و ماه و حرف

اول بیدها

برآورده روش اقوام دیت یعنی دغل و کبر و غصه و
درشتی در ذات خود دارند و انچنین مردم من
نمی پرستند ای ارجن چهار قسم مردوم خدمت
من قیام مینمایند اول کسی که گرفتار دوام محنت
باشد دویم شخصی که در طلب معرفت بود سیوم
مردیکه محتاج شده دنیا میخواهد چهارم ارباب
دانش واصحاب معرفت که آن از جمله چهار
قسم من همیشه واصل اند فقط یک بندگی من

آثاری که از ست گن و رج گن و تم گن بوقوع
می آید از من بدان مراد رنگارنگها اعتماد مکن
اهل روزگار از همه گرفتاری که باین اوصاف دارند
ازین دایرهٔ عالم برون نمیتوانند خلاصی ازان
قوت بزرگ من که این اوصاف ازو داشته
میشود ممکن نیست اما هر که روی دل در من کند
ازو بگذرد کسانیکه بدخوی و نادان و بدکرداراند
و تماشای جهانیان اینها را از حیطهٔ دانش

وریش دارند او مرا بسیار عزیز است و من او را
عزیز تر اگرچه این هر چهار قسم بزرگ اند اما اهل
معرفت جزو دل من بدان و آن شناسای
من که دل صافی دارد بمن که نباه بزرگ ام و اصل
میشود شناسندگان من بعد از بیدا شدن
مرا می یابند هر که عالم را عین آفریدگار داند
آن بزرگ نادر الوجود است سایر مردم از هم
آرزوهای پراکنده از داد دانش برآمده

اوتار پرسرام جیو برای کشتن سهسر باهو راجه

غارت دیوتهای دیگر میکنند از تاثیر صلاح ایشان های



گذشته بی اختیار در بندگی دیوتها استقامت

پرستند من ظاهر هستم مردم صاحب دل اعتقاد
میکنند من ظاهر هستم اما مردم نادان آنکه صفات
من که فنا پذیر نیستم هیچکس را از من بینش نمیدانند
من را مردم نادان آنانکه سفید تماشای
جهانیان اند پیدا هستم ایشان مرا بوصف
عدم پیدایش بزوال نمیشناسند ای ارجن
جانداران که قبل ازین بوجود آمده اند و
آنانکه الحال موجود اند اصنافی که بعد ازین

می ورزد هر عابدی که از روی یقین قصد پرستش
دیوتها میکند من عقیده او را بر آن دیوتها
قیام می نمایم هر حاجتی که از بندگی آن دیوتها
که از صدق و یقین بجا آورده حاصل میشود
فی الحقیقت آن بخشش منست اما هر نتیجه که آن
بیخردان از خدمت آن دیوتها می یابند
زوال پذیر است خدمتگاران دیوتها بدیوتها
میروند جماعتی که به بندگی من قیام مینمایند بمن

میان به شد کی من بسته به خبر معلوم ایشان
هیشو و اول آفرید کار بزرگ دویم آدهیاتم
تمام سیوم اعمالی که از واین فن دانسته میشود
کسانی که مرا با جملهٔ اقسام جانداران و دیوتا و
جگها میدانند دل را بمن سپرده آن جماعت وقت
بردن مرا بیابند هرچند این عقیده را در جان نیست
نزع روان جدا کرده باشند ادهیای هفتم
گیان بگیان نام تمام شد **ابتدای ادهیای هشتم**

پیدا خواهد شد همه را میدانم مرا هیچکس نمیداند

ای ارجن ای سوزنده دشمنان بیدانشی که از

وضعف حرص و دشمنی پیدا شده بجمله جانداران

بشکم مادر مقرون میگردد گروهی که از حیطه گناهان

برآمده اند کارهای نیک میکنند از حیطه راحت و

محنت و مانند آن خلاصی یافته بر روش خویش

ثابت قدم اند آن جماعت خدمت من میکنند

نوعی که از دفع پیری و مرگ بمن پناه آورده

میان

در عمل حک آنچه بد بود نها از آنچه بسبب پیدایش

جبنداران مینو و کرم است و آنکه زوال پذیرد

او ده بهوت کویند نفس ناطقه را او ده دیو تها

نامند ای بزرگترین کوروان خداوندان

قالب او ده حک در بدنها منم کسی که وقت

مردن مرا انچنین یاد کند بعد از گذاشتن

قالب شکل من کردد درین هیچ شک نیست

ای پسر کنتی آدمی در هنگام مردن آنچه یاد

مهان پورکهه جوگ نام ارجن گفت که ای سری

کرشن جیو آفریدگار کرا گویند او هیاتم کدام است

کرم چیست او وه بهوت واو ده دیو واو ده

حک درین چه چیز است ای سری کرشن جماعتیکه

دلهای خود را در تو گم کرده اند هنگام مردن

ترا چطور روانند سری کرشن گفت کسی که هیچوجه

فنا نمی پذیرد او آفریدگار راست و بودن او

در قالب همچو جان او هیاتم وادن بدیوتیا

نصیحت کنند جمیع جهانیان و باریک تراز
هر باریکتر است پرورش کننده جمیع خلایق
و آنکه ماهیت او معلوم کس نیست مانند خورشید
روشن کننده سایر موجودات است و برتر از
ترکیب هیولائی انجنین آفرید کار را هر کس
وقت مردن با حضور دل و قوت جوک و
حبس نفس در میان هر دو ابرو یاد کند او را
باید آنرا او اند کان سید بر زوال میداند

آورد بصورت همان مخلوق کرد و اگر در یاد
من بمیرد مرا یابد بنابران تو پیوسته در یاد
من باش و کار را زار مکن اگر روی دل و عقل
در من خواهی کرد البته مرا خواهی یافت ای
ارجن شخصی که دل او در یاد من و متوجه در من
جوک است بجای دیگر انتقال نکند هرگاه آن شخص را
با توجه دل یاد گیرد و تا فرید کار زو اصل گردد
کسی که همه دانست بد ابت او سعلوم کس نیست

یافتن انجمن کس مرا هیچ مشکل نیست کسانی که
مرا می یابند در مقام خلاصی بسر برسند و در دوام
بند ایش که خانهٔ محنت است او را و جاودان نیست
نمی افتد ای ارجن بسر گشتی همه اهل عالم تا ملک
برهما بار ها بند اسپنوند کر وهی که مرا می یابند
دیگر بعالم وجود نمی آیند جماعتی که ریاضت
میکشند خوی جوانمردی دارند از دوستی و دشمنی
برآمده ترک همه چیز کرده اند از سوداهای

ستاسانی که از حیطهٔ نفسانیه بر آمده اند باد
میرسند از بهر او روش پسندیده میگیرند من
کیفیت یافتن او با تو میگویم و گفتم کسی روزنهای
بدن به بندد و دل در سینه ضبط کند و دم در میان
هر دو ابرو نگهدارد و ورزش جوک میکرده باشد
در یاد آفریدگار قالب تهی نکند او بمرتبهٔ
خلاصی میرسد ای ارجن شخصی که دل او هرگز
بجای دیگر منتقل نمیشود و پیوسته در یاد من باشد

موجودات در روز ندکور بی اختیار پیدا
میشوند و در شب مسطور نا چیز میگردند آفریدگار
برتر ازین مخلوقات برهماست زوال نمی پذیرد
بجمیع این چیزها محیط است از فنای اینها فانی
نمیگردد آنکه ظاهر نیست او را بی زوال و جاوید
خلاصی ایشان میگویند از یافتن او سلسله
پیدایش منتهی و منقطع میگردد آن ذات من است
ای ارجن آفریدگاریکه جمله جاندار ان در

کوناکون اندیشه پریشان خلاص شده آنمردم

در مقام ست لوک میروند ای ارجن آنانکه

روز برهما راکه مشتمل بر چهار هزار جگ است شب

او را نیز همین قدر دانند ایشان ز دانندگان

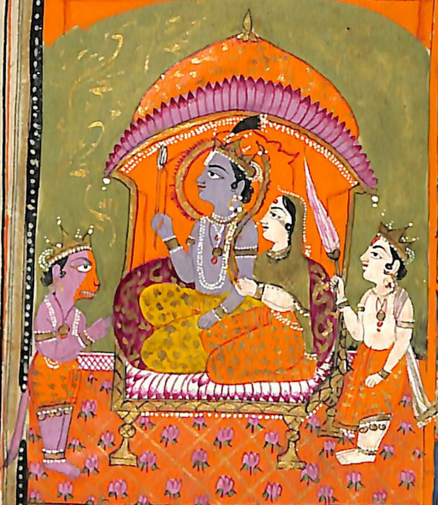
روز و شب میگویند هرچه برآمده و میرود آنچه

نمیرود در روز برهما بوجود می آید چون آن

روز گذشت وقت درآمدن شب ورذات

انجمله کائنات مخفی میگردد ای ارجن جمیع این

در ذات او مندرج اند ازو آشکارا میشوند



از خدمت و ترک همه چیز میتوان یافت زمانیکه

در

دران ارباب جوگ قالب تهی میکنند دیگر
بعالم وجود نمی آیند وقتیکه دران مردم فوت
شده باز پیدا میشوند من آن هردو زمان را
باتو میگویم هرگاه ارباب معرفت دراوتراین
بمیرند بآفریدگار رواصل میشوند از دایره
پیدایش بیرون می آیند اوتراین عبارتست
از زمان برگشتن جنوب بسوی شمال درین سرا نشست
که اوتراین روز دیوتهاست دیوتهای این روز

از راه اوترااین میرود و باز بعالم کون و فساد
نمی آید کسی از طریق دچهناین متوجه ویرانه فنا
میشود او بسوی معموره پیدایش بر میگردد ای
ارجن هر جوگی که این دو راه اطلاع پیدا میکند
دیگر در وادی غفلت نمیفتد بنابران تو پیوسته
ورزش جوگ میکرده باش نتیجه که از خواندن بید و
عمل جگ و کشیدن ریاضت حاصل میشود آنرا
هر جوگی که ازان هر دو راه باخبر است می یابد

آتش و روشنی خورشید است مدت او ترا این
ششماهست آنرا سفید فام میگویند هنگامیکه
خورشید از طرف شمال بجانب جنوب بر گردد
این وقت را تا مدت ششماه و جنهاین گویند این
شب و یوتهاست دود و زنگ آنرا سیه فام میگویند
جوگیان که در مدت قالب تهی میکنند بسر ک منتقل
میشوند تا دور ثانی الحال بعالم وجود می آیند
این هر دو راه مردم از عهد قدیم آمده لیکن هرکه

ارزاه

وارد از و همه چیز در بدایت دانسته نمیشود با نیکوکاری
اتصال وارد راحت جاودانی از و میسر شود
ای سوزنده دشمنان آنانکه بر منطریقه نیکوکاری
اعتقاد ندارند مرا نمیابند بملک بد انش بر گشته
می آیند من صورت آفریدگار رام همه عالم و جمیع
جانداران در ذات من متضمن اند من در ضمن
اینانم ای ارجن زیرکی کارهای من ببین که
جمیع جانداران در ذات من متمکن اند پیدا

تا آفریدگار قدیم واصل نگردد مهایورکه جوک
نام او هیپای بشتم تمام شد ابتدای ادهیای
نهم راج بدیا نام سری کرشن جیو گفت ای ارجن چو تو
در مقام شکایت کسی نیستی بنابران من کیفیت
معرفت آفریدگار بر طبق احکام علم که با کس
نگفته ام با تو میگویم که تو از شنیدن آن از دوام
بد اندیش رهائی خواهی یافت این دانش پادشاه
همه دانش ها و سِر هاست پاکیست در مرتبهٔ کمال

اعمال سالکین بمثل مردم زمین تاثیر نمیکند ببین
شد
از ان کردار بیگانه ام بر گرشت بیاری ببین حیوانا
ت
جمادات را پیدا میکند از بهر خلق بوجود می آید
مردم نادان مرا بصورت آدمی دیده و
بی عقیده میشوند خداوندی بزرگ بنسبت جمیع
جانداران نمیدانند بنابران مرا بچشم حقارت
می نگرند و کسانیکه نهال امید ایشان بر ثمر نشاید ما
انکه هوار دانش بهره مند نمیشوند دلهای ایشان

گشننده و نگهدارنده اینها نیم حقیقت من نفس
حقیقت اینهاست چنانکه بادتند در هوا باد و سست
در موجود است همچنان جمله جاندارن و ذرات
من موجوداند بدان ای ارجن جمیع جانداران
در روز فنای عالم از قرابت من تابع میشوند
چون اینها را پیدا میکنم هم از قدرت من بوجود
می آیند و این طوایف را بموجب کردار اینها
با قدرت خود هر بار پیدا میسازم ای ارجن با

میکنند بعضی مردم مرا یکی دانسته با حک معرفت

تعظیم من بجا می آورند ارباب حک متعارف

مرا معتقد دانند گروهی مرا در همه جا اعتقاد

میکنند هر دو قسم حک که از بید و ثمرت باشد

چیزیکه به بنیران داده میشود غله و روغن و

افسون و آتش و آنچه دران انداخته میشود

سنم و بید رجمله جهانیان و مادر ایشان دهنده

نتیجهٔ کردار مردم بد و کلان و همه دان ها

در مقام آرام بنسبت آن مردم خوی راکهسان و
دتیان را دارند بنابران مرا با اهانت یاد میکنند
ای ارجن آنانکه بر آیینهٔ دلهای ایشان زنگار
حرص و غصه نشسته آن طایفهٔ بزرگ دیوتها
صفت اند مرا اول جانداران بی زوال دانسته
بخدمت من قیام مینمایند و پیوسته اوصاف من
می سرایند بروش جوکیان ثابت قدم اند سعی در شناختن
من مینمایند مرا بزرگ اعتماد کرده همیشه بندگی من

میکنند

از حیطهٔ گناهان بر آمده اند در بندگی من حکمها
کرده آن جماعت ملک پاک اندر یافته در
سرگ عیش فراوان میکنند و چون نیکوئیهای
ایشان بمنتهی میگردد باز بایں عالم می آیند
همچنین جماعتی که بر طریقهٔ نیکوئی که در راه آیندهٔ
مذکور شده اطلاع دارند بحرص دنیا و آرزوها
گوناگون گرفتار اند آمد و رفت بجهان گرفتار
می آیند و میروند و قومی که غیر از من معبود دیگر

بیجابید است حرف اول رگ بید و حجر بید و

سیام بید و مربی همه و صاحب ایشان و گواه و

قرارگاه و نگاهبان همه منم دل من با همه کس

راست پیدا کننده و ناچیز گرداننده و بازگشت

همه و تخم پیدایش آنکه معدوم نمیشود گرمی خورشید

در تابستان و خشک کننده و زمستان و بندش

آن زندگانی و اجل و اندک و بسیار منم و خواهندگان

هر سه بید و نوشندگان آب سبزه هوم آنانکه

اوتار بکرشن جیو بسدیو و دیوکی ماتا

نمی پردازند و پیوسته بخدمت من قیام مینمایند



من با بنیان نخستین و نگاهبانی مینمایم ای

ارجن گروهی که از روی اعتقاد خدمت دیگران
می کنند ای ارجن آن هم بندگی منست اما انجنین
نشاید کردن و در بندهٔ نتیجهٔ جملهٔ جگیها و صاحب همه
منم کسانیکه مرا انچنین ندانند باز گرفتار بند
بدایش میشوند جماعتی که خدمت دیوتها میکنند
بعد از مردن نزد ایشان میروند آنانکه پرستش
پتران قرار داده اند بطرف آنها منتقل میشوند
طایفه که بندگی دیوان زبون میکنند و بصحبت

خلاصی رسیده مرا خواهی یافت ای ارجن من
در جمیع جانداران یکسانم مرا با کسی نسبت دوستی است
نه دشمنی با وجود آن آنانکه از سر اخلاص پرستش
من میکنند ایشان در من و من در ایشانم ای
ارجن شخصی که خدمت همیکند آنسته به بندگی من
قیام نماید هر چند بد کردار باشد تو او را از
جملهٔ نیکان اعتماد کن که نیت پسندیده پیش گرفته است
در اندک فرصت نیکوکار خواهد شد همیشه در

آنها بیرسند و جمعی که خدمت من مینمایند بمن
رسند و هر که با صدق دل بقصد بندگی من برگ
گل تره آب بمن بدهند من این چیزها از ان
خدمتگار قبول کنم ای ارجن تو هر کاریکه میکنی و
آنچه میخوری و میدهی و در آتش می اندازی و
ریاضت میکشی با نیت من مقرون کردان
که از پای بند کردار نیک و بد خلاص خواهی شد
و از کارهای که به نیت من خواهی کرد بمقام

خلاصی

ارجن تو بر من که آفریدگار م تکیه بکن مرا خواهی
یافت ادهیای هشتم راج بدیا نام تمام گشت

ابتدای ادهیای نهم مهوت نام

سری کرشن جیو گفت ای دراز دست بار دیگر سخنان
بزرگ مرا بشنو و چون ترا گفتار من خوش می‌آید
بنابران بجهت نفع تو میگویم آنچه گفتست که دیوتها و
رکهیشران بزرگ بدایت من نمیدانند که من
هرچه اول ایشانم کسی که مرا بی بدایت و نهایت

مقام آرام خواهد بود زاهی ارجن تو التزام دعوی

مکن که خدمتگار من ضایع نمیشود و طایفهٔ زنان او

شودر و بیس که گناه کنان اند اگر بمن ملتجی شوند

ایشان هم خلاصی یابند از برهمنان پاک راجه های

رکهه و عابدان چگویم چون اینجهان بر یک قرار نیست

خالیست از راحت تو میان بخدمت من بر بند

روی دل بمن کرده بنده گی من قیام نمای و

به نیت من عمل حک بکن و سر بر زمین نه ای

ارجن تو بر من کر

بزرگ و مقدم و چهار رکنهٔ دیگر که برابر ان هم

سابق اند چهارده تن از ولی من پیدا شده اند

افزاینده قدر ایشان منم معموری عالم از نسل

اینهاست هر که برین پنج حقیقت خداوندی

من بداند از وسیله کردار و ایمنی خود بمن

رسد و برین پنج شک نیست و پیدایش همه خلق

از سنت از من آشکارا بشنوند ارباب دانش

مرا انچنین اعتقاد کرده بخدمت من قیام نمایند

سیده اند و در میان مردم از دایرهٔ جهل برآیند
از بند گناهان خلاصی میابد و عقل و دانش و آرام و
تحمل و راست گوئی و زبون ساختن دل و حواس و
راحت و محنت و پیدایش و فنا و ترس و امینی و
عدم ایذای خلق و یکسان بودن با همه کس و
صبر کردن و ریاضت کشیدن و دادن و نیکوئی
مشهور گشتن و بدنام بودن همه اینچیزها از خدا جدا
در جمیع جانداران از من پیدا میشوند و هفت رکهیسر

ایشان با شمع معرفت زایل میسازم گفت که
ای سر بکر تن آفریدگار عظیم و جای کلان و با
بزرگ توئی همه طوایف رکهه و ناره و بزرگترین
دیوتهاست واکست و دیول و بیاس نرامرد
بزرگ باصفا و بیزدان دانسته اول دیوتها و
انکه بدایت ندارد و خداوند بزرگ میکویند تو نیز
خودرا با من انچنین ظاهر میسازی و هرچه با من
میکوئی همه راراست اعتقاد میکنم ای بزرگ

آنانکه حواس جابرزا ورمن کم کرده اند سخنان مرا
با یکدیگر گویند و بدیگران می آموزند بتوجه
بذکر من اشتغال رسیده باشند آن جماعت در
همین مقام صبر میکنند و با خورمی بسر میبرند و
گروهی که برین روش ثابت قدم اند با میل دل
بندگی من میکنند من آن بهمزدم و انتهی رسیده هم که
ازان دانش مرا مییابند از روی مرحمت در عقل
ایشان درآمده تاریکی سید انتهی را از دلهای

ایشان

با من بگوی که مرا از شنیدن سخنان تو سیری حاصل
نمیشود چنانکه از آب حیوان کرشن گفت که
من حقیقت خداوندی بزرگ خود با تو میگویم
ای بزرگترین کوروان عظمت خداوندی من
بمثابه ایست که از بیان بپایان نمیرسد ای
ارجن در باطن جمیع جانداران جان منم و
نیز اول و میانه و آخر اینها نیز منم در پسران ادت
با من او تار و در اجرام رخشنده خورشید در

ظهور ترا نه اقوام دیوتها میدانند نه طوایف

دیوان ای سرکیرشن تو خود را خود میشناسی

ای پیدا کننده جانداران و صاحب ایشان و

بزرگترین دیوتها و پرورش کننده خلق و رقیبتهای

که تو آشکار شده بامن بگوی ای جوگیشر من

چون پیوسته دریاد تو میباشم و بهر کدام

اجسام ترا دانم ای سرکیرشن چینو بکیفیت

خداوندی و راج جوگ خود را دفعه دیگر بامن

در چهل و نه بادها مریچ و در کواکب ماه و در بیدها
سام بید و در اقوام دیوتها اندر و در
حواس دل و در جانداران اگاهی و در جماعت
رودر شنکر و در طوائف جکها و راکهسان
کوبیر و در زمره هشت بسن آتش و در کوه ها
کوه سمیر منم ای ارجن تو مرا در گروه برهمنان
خاصهٔ دیوتها مشتری و در سپه سالار لشکرها سکند و در
برهسپت
جوی ها دریای عمان و در رکهیشران بزرگ

بهرگ

اوتار بوده جی برای کشتن راکهسان

بهر که در کلام او نگارد رجکها حکی افسون



در جمادات کوه ها نجل و در درختان و در خشت

بتران از جماد و در ارباب سیاست جم و در

قوم وصیت بر بلاها دعیکت و در زبون کنندگان

زمانه و در حیوانات شیر و در مرغان گرود

در چیزهای تیزرو باد و در سلاح گیرندگان

رامچند و در ماهیان مگره و در دریاها گنگ بدان

اول پیدایش و میانه و آخر آن منم ای ارجن

در علوم علم معرفت آفریدگار و در انتخاب

بحث شناختن یا و در حرفها حرف الف و

پهیل و در رکهشیران و دیو تها تا رسو رکهشیر در

قوم کند هرب جنبیر ناته در جماعت سده کپل و در

اسپان اوجی سروا انگه همراه آب زلال از

دریای شور بر آمده و در قسم فیلان ایراوت

در اصناف آدمیان راجه و در انواع اسلحه

بجر و در گاوان کامدهن و در اسباب آتش

آب منی و در ماران باسک و در صف اژدرها

سیکهه در جانوران آبی برن و در طایفه

بزان

شکوه شوکت و ظفر در روز و در مردم بروز
قوت و در جاد و آن کریتن و در باندوان
ارجن و در طایفه پتن باین و در شاعران
زیره و در اهل سیاست سیاست و در خوانندگان
سکرو ظفر و انصاف و در چیزهای پنهانی خاموشی و
در ارباب معرفت و حقیقت دانش تخم جمیع
جانداران منم ای ارجن هیچ فردی از
حیوانات و جمادات بی من هستی ای سوزنده

فضیلتی که از آن دو کس را در غیر یکسان نه بینید
زمانه که نهایت ندارد و بر همه خداوند جهان است
در ریاضت ها و درکارهای که بوقوع آید
حیرت و در کلمات ماهیت مدحت و ثنا و نطق
علایم و حافظه و قوت عاقله و خصلت تحمل و صبر
هشتم و در سام های سام بید و در بیت سیام
در بید ها کاتیری و در ماه ها ماه مگهر و در شش
موسم بسنت و در ارباب دغل قمار و در اصحاب

ابتدای ادهیای یازدهم بسروپ نام

ارجن گفت که تو از روی ترحم بزرگی خود را
که آنرا ادهیاتم گویند با من گفتی من از این سخنان
تو از دایرهٔ جهل و بید انشی بر آمدم ای سریکهیو
کیفیت پیدایش جانداران و فنای ایشان
با شرح و بسط از تو شنیدم و بزرگی بی زوال
ترا گوش کردم ای صاحب بزرگ تو حقیقت
خود را چنانکه بیان کردی همچنان است و

دشمنان خداوندی بزرگ من نهایت ندارد

من شمه از ان خداوندی بزرگ خود رمز و

اشارات گفتم و مردیکه باشوکت عظیم و دنیای

فراوان بود باهنر و باعقل و باقوت زیادت

از دیگران داشته آن زیادتی بخش شکوه من

بدان ای ارجن ترا از فرط دانش چه درکار است

بدانکه من جمله جهان را باندک قوت نگاه داشته ام

ببهوت نام ادهیای دهم تمام

بدار

کن همه جهان را از حیوانات و جمادات و چیزهای
دیگر آنچه آرزوی دیدن آن داری امروز
در قالب من مشاهده بکن تو باین دیده ها خود
مرا نمیتوانی دید من چشم بزرگ و روشن از نور
معرفت بتو میدهم با آن چشم صورت خداوندی
مرا ببین سنجی گفت ای راجه سر گریشن جیو صاحب
جوگیان انچنین گفته صورت خداوندی بزرگ
خود به ارجن نمود بصورت مشتمل بر دهن و دیده

اکنون میخواهم که صورت خداوندی تو به بینم
ای صاحب جوک اگر میدانی که من ترا میتوانم
دید پس آن صورت بزوال خود را بمن بنمای
سری کرشن جیو گفت ای ارجن صورت های
مختلف مرا که هزاران رنگ اند با صفای رنگهای
گوناگون ببین در ذات من دوازده خورشید و
یازده رودر و دو اشنی کمار و چهل و نه باد و
جز آن عجایب بسیار که تو هیچگاه ندیده و نشنیده

بسیار و عجایب بشمار و زیورهای روشن و

فراوان بود و اسلحهٔ دیوتها در دست حمایل

گلها و لباس و زیور در بر داشت عطر آن از صندل

وغیره بکار برده بیننده را از آن دیدن

حیران میساخت درسن بی نهایت بود رو

بهر طرف داشت ارجن در قالب آن بزرگترین

دیوتها حمله جهانیانرا بصورتهای مختلف دید

از دیدن او در عجب شد هر دو دست خود

فراهم آورده

درشن نسبرد ب به ارجن نمودن سر بکرشن جیو

فراهم آورده سجده کرد گفت که اقوام دیوتها



در ذات تو می بینم طوایف هر چهار قسم جانداران

چشم خیره میشود هر طرف در نظر می آید روشنی تو

مانند آتش سوزان و ذات تو در حیطهٔ قیاس

نمی آید بزرگ و بی زوال و سزاوار شناختن

جای بزرگ جهانیان اگر بر یک حال نگهبان

طریقهٔ نیکوکاری همیشه توئی من ترا اول

مردم دانسته ام ترا اول و آخر و میانه نداری

قوت ترا نهایت نیست و دستهای بیشمار مهر و

ماه دیده های تست روی تو شعلهٔ آتش تو با شکوه

برهما صاحب و دیوتها بر تخت نیلوفر نشسته جماعه
رکهیه ها همراه است بازوان بزرگ و دستهای
فراوان و شکم و دهن و چشم بی پایان وجود بسیاری
بعید دور بدن تو بهر طرف مشاهده میکنیم ای
خداوند خلق اول و میانه و آخر تو معلوم من
نمیشود که نقشهای تمام عالم در ذات تو آشکار
می بینم تاج بر سر نهاده و زیور در بازو بسته
چکر در دست گرفته بود و روشنی که از تابانی آن

رود و در و ساده و شود و اشنی گمار و نار و بر شرو (بن و)

کند هارب و جکهه و سده ترا می بنبند و در خیرث

فرو مانده اندای و راز دست از دیدن هاپای بسکل تو

که مشتمل است بر دهن و دیده و دستهای بشمار و

ران و قدم و شکم بشمار و دندان آتشین هانه عجیب

همه کس ترسیده اند و بدل من نیز خوف راه یافته

من قالب ترا که بفلک رسیده روشنی که از د

رنگهای گوناگون و دیده های روشن و بزرگ

چو بر سر جباهیان بیتابی زمین و آسمان د
جمله اطراف گیتی را تو تنها احاطه کرده ای بزرگ
اشکل مهیب ترا هر سه عالم دیده ترسیده اند
این طوایف دیوتها از ترس در ذات تو در می آیند
بعضی از جماعت ترسندگان کفها جمع کرده
بمدح تو قیام مینمایند و اقوام رکهیشر ان و سدهها
گروه سده دعای خیریت خلق تقدیم رسانند
ستایش ترا بعبارت مختلف میگویند طوایف

روودر و ...

کرسن پسران دهرتراشت با سایر راجها بعد
ایشان بهیکهم و کرن و درونا چارج و اولاد ایشان
بزرگ دهرتراشت دمن سنگهندی امثال
ایشان در دهن تو ازدندانهای کرسی نزدیک
مینماید قیامت بتعجیل درمی آیند می بینم بعضی
مردم که سرهای ایشان جدا شده در رخنه
دندان تو دیده میشود چنانکه دریاهای خورد
بسرعت در دریای عمان درمی آیند همچنان

نه ماند که بوده و من و دیده در گرداب حیرت
فرو رفته ام ای سرگرمی من حیوت من تاب دیدن
این مشکل ندارم تحمل نمیتوانم کرد و بهای ترا که
از دندانهای آتشین هولناک میمانید آتش
روز قیامت مشاهده کرده حیران مانده ام
عقل من پریشان شده چنانکه مشرق از مغرب
شمال از جنوب نمیدانم آسایش نمیابم ای
صاحب دیوتهای قرارگاه عالم بر من مهربان شو

که من بر

بر ما رحم کن که من ترا سجده بکنیم سخواهم که درست

زا انگه اول همه چیزها ست انها سمه من از حقیقت

تو اگاه هستم سر نگیر شنیجیو گفت من هلاک کننده

خلقم بصورت مرگ متمثل از بهر مغلوب ساختن

جهانیان افزون شده ام که درین معرکه

حاضر اند همه غیر از تو اینها بوادی فنا منتقل

خواهم کرد ازین زنگذر تو برخیز و لشکر عدو را

زیر و زبر کرده نیکنامی را از بهر خود حاصل بکن

مردم را او در دهن های سوزان تو می افکند

چنانکه پروانه بی اهمال در شمع می اندازد همچنان

مردم جهت هلاک خود بی توقف خویشتن در دهن ها

سوزان ترا می اندازند و تو با دندان

آتشین خود این مردم را میخائی و مزه میکنی تو

همه جهان را از شکوه خود پر ساخته روشنی هیبت

بر تمام اهل عالم می تابد اکنون با من بگو که با این

هیکل هولناک خود چه کسی ای بزرگترین دیوتیا

گریه در گلوی او گره شد درینوقت کفها جمع

کرده با ترس بسیار سر بسجده برد و شد از آن

سخن در آمد و گفت کای سرکش تن ایمن بوم

از شنیدن اوصاف تو خوشحال میشوند با تو

نسبت دوستی شد اسکنید جماعت راکهشان از ترس

بهر طرف میگریزند طوایف شده تراسجده میکنند

ای آنکه نهایت نداری ای صاحب همه دیوتها

ای قرارگاه عالم ای بزدل آی ای استاد برهما

بشاهی مرد دولت بدست آرد و بیش از این

انجماعت را کشته ام اکنون تو سبب اظهار این معنی

من درونا چارج و بهیکهم و جیدرته و کرن و

امثال ایشان را از بهادران و دلاوران نامی

بقتل رسانیده ام تو میان بجنگ بسته ایشان را

بکش که در میدان کارزار دشمن را زیر خواهی

کرد سنجی گفت که چون ارجن این سخن از زبان

سری کشن شنید لرزه بر اعضای او افتاد

بی پایان ای دلاور بزرگ چون همه خبر شنید

بنابران ترا همه گفته شنبود و من ترا دوست گفتی

خود دانسته از شوخی بی ادبانه پیش آمدم اگر

ای کرشن ای جادو ای دوست من این بر کی

ترا امید انستم نظر بدوستی غافل استه و این

خطاب ها کردم اکنون این تقصیرات را از تو خواست

عفو میکنم هر آنچه از روی سطایبه هنگام بازی

کردن و خوردنی خوردن بر پلنگ صندلی

ای پیدا کننده طوایف چیران ترا سجده میکنند
که اول دیو تنها و مرد میشینه توئی در روز فنا
تمام عالم در ذات تو قرار میگیرد و دانای روزگار
سزاوار شناختن و جای بزرگ توئی ای نهایت
جهانرا تو پیدا کرده باد و جم و آتش و برن و ماه و
خورشید و برهما پدر کلان او توئی من ترا سجده
میکنم هزار بار بلکه صد هزار بار در پیش و پس ترا
سجده میکنم ای همه و ابدل همه ای صاحب قوت

بی پایان

میشمایم چنانکه پسر از پدر و دوست از دوست
عاشق از معشوق جز اینکه من در مدت عمر خود ندیده
بودم و اکنون مشاهده کردم بسیار خوشحال
شدم اما از دیدن شکل تو مضطرب شده ام
ای صاحب دیوتها ای پناه جهانیان حالا مهربان
شده صورت قدیم خود را بمن بنما ای صاحب هزار
دست ای عالم صورت این شکل را تغیر بده
میخواهم ترا تاج بر سر نهاده گرز و چکر گرفته با چهار دست

نشستند بی ادبی واقع شد آنرا از طرف خود و
بجمیع دوستان از تو درخواست میکنیم ای انکه
در قید میکنی هر کس در زمین آئی ای بهتر جمیع حیوانات و
جمادات و سزاوار تعظیم همه را و استاد بزرگ
توئی میکنی هر کس در مقام برابری تو نسبت زیادتی
چه صورت دارد و نیز فردی از افراد هر شئی عالم در رو
با تو همسری ندارد بنا بر ان تو که خداوندی
سزاوار تعظیم همه کس سجده میکنیم و درخواست تقصیرات

میکنیم

شده صورت اصلی مرا مرتبهٔ دیگر ببین سنجی گفت

که سریکرشن جیو بصورت موزون و هایل معهود خود را

بارجن معبود نمود آن هراس گرفته را تسکین داد

و رنیوقت ارجن گفت ای سریکرشن جیو ترا بصورت

خوب آدمی دیده آرام گرفت و بحال خود آمدم که

سریکرشن جیو گفت آنصورت مرا که تو دیدی دیگری

تاب دیدن آن ندارد دیوتها هم همیشه آرزو

دیدن آن ندارد بطریقی که تو مرا دیدی دیگری

نه بینیم بگرتن گفت که ای ارجن من اینصورت را که
از غوبت رضای خود بتو نمودم و آن مقرونست
بروشنی و صورت عالم و اول همه چیزها و نهایت
ندارد و غیر از تو بدیگری ننمودم ای دلاور به
قوم کوروان هیچکس از اهل عالم غیر از تو بوسیله
بیدها و جگها و خواندن و دادن اعمال یا ریاضت
شاقه قدرت دیدن آن نمیباید بیابد گر اندوه
هیبت تو راه نیابد دیوانه نشوی ایمن و قوی دل

ابتدای ادهیای دوازدهم بهکت جوک نام

ارجن گفت ای سری کرشن جماعتی که بخدمت تو قیام
مینمایند جمعی که بندگی آفریدگار قدیم و غیر ظاهر
میکنند در هر دو طایفه صاحب جوگ و بزرگ کیست
سری کرشن جیو گفت کسانیکه روی دل در من کرده
با عشق درست همیشه بندگی من میکنند پس پیدا است
که ایشان بزرگ اند کروهی که بندگی آفریدگار
بی زوال که آنکه را اثبات همه را احاطه کرده

بوستانها بیند در ریاضت و تصدق حکب نمیتواند دید
ای ارجن شخصی که ترک همه چیز کرده دل در خدمت
من بنهد و آن شخص ازین خدمت تنها شده
به بیند در من فانی شود ای ارجن کسی که کارها
به نیت من بکند و دیگری را بزرگ نمیداند بجد بهمت
من قیام مینماید ترک صحبت خلق نموده با هیچکس
دوستی و دشمنی نمی ورزد آنکس بمن واصل میشود
ادهیای یازدهم بسروپ نام تمام شد

این نرا بی توقف در پای اجل و قید عالم
بر می آرم و نگهبانی ایشان نیز میکنم ای احمق
تو روی دل و عقل در من کن که ازین رهگذر
بمن کم خواهی شد درین هیچ شک نیست اگر
نتوانی که دل خود بمن بیاویزی پس در ورزش
چون ثابت قدم مانده طلب یافتن من نباو اگر
ورزش هم از دست تو نیاید آن زمان کار یارا
بنیت من بکرده باش که ازین رهگذر هم بمقام

در مراقبه بتصور همیشه و حرکت نمیکند بدست کوشش
میکنند حواس را از بون ساخته اند و مع ذلک ایشان
با خلق یکسانست در نفع جهانیان و فواید ایشان
میکوشند ایشان نیز مراتب یابند در طلب یافتن
آفریدگار نهان رنج بسیار رو مینماید ارباب
قالب ها را بدشواری میسر آید کسانی که جمیع کارها
خود بمن و روی دل در من کرده و بخدمت من
قیام مینمایند بمراقبه من اشتغال دارند ای ارجن

ایشان را

اوتار نهکلنکی برای تنبیه گمراهان

خلاصی خواهی رسید و اگر این کار زار زشت تو



نیاید در پناه من در آمده غیر برا محو اهل را

زبون ساخته جملهٔ نتیجهٔ کردار آن بر او رو دانش

از ورزش بهتر است از دانش مراقبه و از مراقبه

ترک نتیجهٔ اعمال ازین معنی آرام دل بیابد شخصی که

نسبت بهیچ جانداری خطرهٔ دشمنی بدل نمیرساند

با همه کس شیوهٔ دوستی ترحم و رعایت مینماید

بهیچ چیز دلبستگی ندارد و بار تکبر از سر انداخته

راحت و محنت نزد او یکسانست تحمل و صبر بر دوام

شعار اوست پیوسته در اندیشهٔ حصول جوگ میباشد

اعمال نموده آن خدمتگار محبوب منست شخصی که از
یافتن چیز مرغوب خوشحال نمیشود از رسیدن امر
مکروه غصه نمیکند و آنچه از دست رفته اندوه آن
نمیخورد و در بند حصول چیز نایست آن ترک کننده
هر نیک و بد خدمتگار من دوست منست هر که با دوست و
دشمن از مدح و ذم و تعظیم و اهانت بر یک حال
بود و در سردی و گرمی و راحت و محنت یکسان
باشد با هیچکس صحبت نمیدارد و بر لب مهر خاموشی

دل را از بون ساخته عقیدهٔ خویش درست قوی
گردانیده است عقل و دل خود را و رذائل من
گم کرده انچنین خدمتگار مرا مرغوب است کسی که مردم
از و نترسند و از مردم متوهم نبود و از خبطه شادی
غم و حسد و خوف بر آمده باشد او نیز دوست منست
مردیکه چیزی نمیخواهد دل و تن او پاک بود و دور
کارهای سستی نمیکند تغافل از احوال مردم نشود
اوست دل او از اخلاق ذمیمه مبراست ترک جمیع

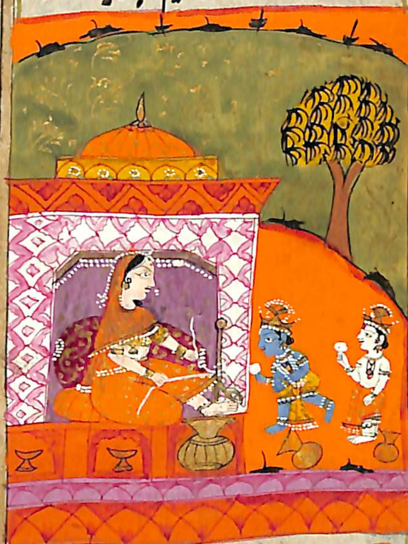
اعمال نموده

لغت کهتر بمعنی کشت آمده است کسی که آثار ان
خود میداند او را ارباب دانش کهترگ گویند
یعنی داننده کشت ای ارجن تو مراد جمیع بدنها
کهترگ بدان و انستی که از ان حقیقت این کشت و
داننده آن معلوم شود آن را نزد من گیان گویند
این کشت قالب هر قالب که هست و آنچنانکه هست
بدستور یکه با حواس ترکیب یافته و از و خبر یکه
پیدا شد کسی که داننده آن کشت است با [illegible]

شاهده هرچه بیاید بدان راضی میشود و در یکجا آرام
نمیگیرد و عقل صافی او همیشه در دل جلوه گراست
انچنین خدمتگار محبوب منست بیکنت جوکن نام ادهیای
دوازدهم تمام شد **ابتدای ادهیای سیزدهم**
کهتر کهتر گیان نام ارجن گفت که ای سریکرشن جیو پرکرت
پورکهه و کهتر و کهترگیان و گیان و گی چه معنی دارد
سرگرن انکه از و اینهمه در و گند میباشد
با من بگو میخواهم که حقیقت هرکدام بدانم سریکرشن جیو
گفت ای ارجن کهتر عبارتست ازین قالب و در اصل

او تا رسر یکبین جسود در خانهٔ جسودها تا تا

او بعبارت مختصر با تو میگویم بشنو بهمین مطلب را اجابت



رکهشان بوجوه مختلف بعبارت جدید و شلوک ها

که دران هیچ شک نیست تا ذکر دلایل برآید شده اند
خاک و باد و آتش و هوا و دل و عقل و خودی و
برکت و یازده حواس و رنگ طعام و بوی و مس
و آواز همه اینها اصل جسم است آنچه در قالب بظهور
می آید اینجز هاست از روی دوستی و دشمنی و
راحت و محنت ترکیب حواس را با قالب شکهات
گویند و دانستی که ازین ترکیب حاصل میشود آنرا
جیتا گویند و هرت عبارت است از تحمل ایذای

ترک دوستی و اختلاط با پسر و زن بسیار [illegible]

مانند آن پیوسته یکسان بودن در حالت

شادی و غمی و پا برجا بودن در خدمت من

بغیر من التفات نمودن و گوشه گزیدن مایل

صحبت خلق بدل نرسانیدن و همیشه در نفس

خود متوجه بودن و دیدن نتیجهٔ معرفت حقیقی

اینهمه را گیان گویند آنچه بعکس اینچیزهاست آنرا

کیان نامند و کی من آنرا میگویم که تو از وی بدان

ایذای خلق بر این گشت را بطریق اجمال با چیزهای
که از آن پیدا میشوند با تو گفتم تحمل و راست بودن
با همه کس و خدمت استاد کردن و پاکیزگی ظاهر و
باطن استقامت در طلب خلاصی زبون ساختن
قالب و اقبال نا کردن بر مدح خود و پنهان
ساختن اعمال نیک و ترک ایذای خلق و خواهش ها
بر آمدن از دایرهٔ تکبر و قید محسوسات ملاحظه
کردن عیب های پیدایش و فنا و پیری و بیماری

الطاف بر وجه اتم واکمل وارد بخشیم نزدیده

نمیشود جماعتی که در وادی طلب او قدم نهاده

با آن مردم نزدیکست و گروهی که از معرفت او

بیخبر اند و از ان دور و افراد و اجسام فی الحقیقه

منیجری و مقسوم نیست اما مقسوم طور بنیاد او مربی

جانداران و نگاهبان انیانست ایشان را

پیدا میکند و ناچیز میکرداند از روشنی مهر و ماه

سایر اجرام رخشانست از دایره ظلمت و پیدا بآسی

خلاصی ها بی کسی که اول ندارد مشکلیس از وفرا غیب
او نه جسم است نه اصل هرجا که دست و پا و دیده
دهن وگوش است از آن اوست او بهمه چیزها
محیط است و در جمع حواس و محسوسات عکس او
پیدا او از اینها برتر است و با هیچ چیز آمیزش ندارد
با آنکه بهمه آمیخته است از وصف ست و رج و تم
مبراست و نگهبانی اینها میکند و در ظاهر و باطن
با جمیع حیوانات و جمادات متمکن است چون

لذات دایم است لیکن از همراختلاط پرکرت ابتدا

آثار ولوازم آن پرکرت میشود از رهگذر جمع شدن

آن پورکه با آن لوازم در قالب های نیک و بد

بوجود می آید هر چند در بدن اقامت دارد اما

تفرج گیرنده وانکه حاکم نفس و مربی و نگاهبان آن

بدن و گیرنده لذت و صاحب بزرک ست آنرا

پرم آتما و پورکهه نیز گویند شخصی که او را باین

اوصاف بشناسد پرکرت را با خصلت های او بداند

بیرون از دانش آنچه میباید دانست چیزیکه از علم
معرفت آفریدگار دانسته میشود اوست و در دلهای
همه میباید ای ارجن من گیتها و گیان و گی را بطریق
اجمال با تو گفتم هر خدمتگار من که سخنان مرا دریابد
سزاوار خلاصی گردد ای ارجن پرکرت و پورکهه را
بی بدایت بدان و قالب ها و حواس و راحت و
محنت را از پرکرت اعتقاد بکن آنرا سبب پیدایش
اجسام و حواس و تخم اینها بدان پورکهه را سبب گرفتن

جمادات از اجتماع بورکه بر کرت بوجود می آیند
کسی که آفریدکار را که در جملهٔ کائنات یکیست
از فنای اینها فانی نمیگردد دمی بیند همان
شخص شناست مردیکه آن آفریدکار را در جمیع
موجودات بیک طور می بیند او را خود را ضایع
نمیسازد و عاقبت بخلاصی میرسد مردیکه کار را
از هر وجه از بدن و حواس میداند جا بزا
از ان بی تعلق اعتقاد میکند باید دانست

این شخص هر چند از حدی که قرار یافته تجاوز نکند
از قید پیدایش خلاصی یابد بعضی مردم خود را
بتحقیق
نفس خود بحالت مراقبه می بینند و طایفه را از
حقیقت و آثار نور رنگ و برکت خود را مشاهده
میکنند و جمعی از اعمال جوک گروهی از این کیفیت
آگاهی ندارد و آثار از مردم شنیده شد که اتما میکنند
ایشان هم از عالم پیدایش میکنند رندای بزرگ برین
فرزندان بهرت جمیع موجودات از جیو اتما و

در بدن میباشد لیکن هیچکاری نمیکند هیچ شکی نیست و

بدی با و نمیرسد ای ارجن چنانکه هوا [illegible]

از لطافت هیچ آمیزش ندارد همچنان قالب

متمکن است اما از لطیفی که دارد با هیچ بدن

آمیزش نداده چنانکه خورشید بر جمیع خلایق

تابد همچنان جان بر تمام بدن پرتو می اندازد

آنگه قالب را از جان بروجهی که من بیان کردم

با دیده دانش جدا نه بیند خلاصی جاندارا ن

[illegible]ن پرانده داناست شخصی که جمله حیوانات و
[illegible]ات را متفرق میکند که روز فنای عالم در
هر کرت فراهم خواهد آمد هنگام پیدایش همه اینها
ازان پراگنده خواهند شد آن داننده این
کیفیت از آفریدگار فانی شود ای ارجن این
جان هرچند در بدن مقیم است اما با او آمیزش
ندارد و او را ابدانیست از وصف ست و رج و
تم مبراست و بزرگ که زوال نمی پذیرد با آنکه

در بدن

نمیگردند بر کرت من جای پیدایش جمیع مخلوقات

من دران محل تخم می نهم وای ارجن هر جسم که

در اصناف خلایق پیدا میشود بر کرت مادر

اوست و نهنده تخم منم ای ارجن وصف ست و رج و

تم هر سه از بر کرت حاصل میشود ای ور ازوست جان راکه

فنا پذیر نیست این اوصاف در بدن محبوس

میسازند و خصلت ست پاک او صاف است ایچ آلایش

ندارد ای ودور از گناه این وصف جان را

بازقید بر کرت غیر بد اند آن مردم آفریدگار بزرگ

بیند بزرگترین گفت اکنون باز حقیقت دانش کامل

که از آن طوایف منتشران از دایرهٔ بیدا ایش

برآمده بمقام خلاصی میروند با تو گفتم و میگویم

ایشان از وسیلهٔ این دانش آفریدگار

رسیده اند روز بیدا ایش ادهیای سیزدهم گیتا

گیتا که نام تمام شد ابتدای ادهیای چهاردهم

نرگن بهاگ نام جو بوجود می آید و هنگام فنا چیز

ای ارجن هنگامیکه ست غالب می آید آن خصلت را زود

محو و ناچیز میکرداند همچنین رج هنگام غلبه خود

ست و تم را مغلوب سازد مانند آن تم است وقتیکه

زور قوت میگیرد آن دو صفت دیگر را زایل میسازد

نشان افزون شدن خصلت ست آنست که

رک طمع بحرکت درنیاید صاحب او در کارهای

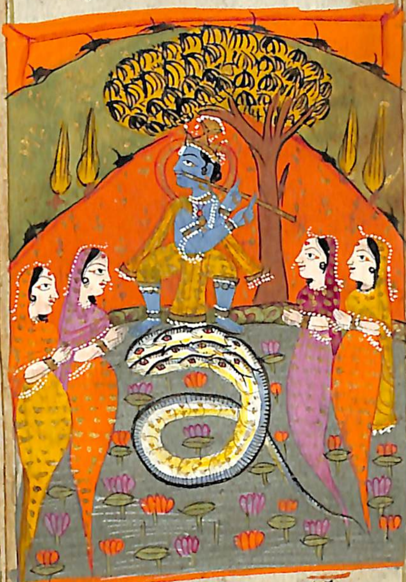
که موجب رحت است شروع نماید چون دل او

هیچ جا آرام نگیرد و دود در دل او آرزوی خیرها

باطناب راحت و دانش می بندند و در رنج آرزو
بغم است و از صحبت حرص بستند ای ارجن
این روح را با زنجیر کردار مقید کرداند ثم از
بیدانشی پیدا شده است و جمیع جانداران را بواو
غفلت میکند ای ارجن وصف ند گو آنرا با کمند
غفلت و کاهلی و خواب در قید میکند خوی ست
براحت میرساند رنج به تردد و مشغله بندد ثم از
حیطهٔ دانش بر آورده در وادی غفلت می اندازد

او تا سر بکرشن حیبوکه بر سر کالی ناگی رقص میکنید و مرلی مینوازم

پیدا شود آنرا ارج بدان ای ارجن زیادتی



وصف تمم آنست که صاحب آن در نیک و بد

تمیز نکند

تمیز نکند کارهای پسندیده از دست نیاید و

وادی غفلت بفتد دل او بآرام رسد چون

آدمی در غلبهٔ وصف ست قالب تهی کند تمعاسکیه

شناسندگان رهنما روند منتقل شود هرگاه

در غلبهٔ خوی رنج نمیبرد در قومی که بطمع نتیجه کارها

میکنند بوجود آید و هنگامیکه در افزونی خصلت

تم نمیبرد و در سلسلهٔ حشرات و حیوانات بیحس

شکل گردم و ما رسید انشود نتیجهٔ اعمال وصف ست که

وصف مذکوره ببیند یک کس را برتر ازین اوصاف
بداند آنشخص آفریدگار را یابد و از پیدایش
پیری و مرگ و محنت برآمده بمقام خلاصی رسد
ارجن گفت که ای صاحب ان برآمدن ادمی
ازین هر سه خصلت چیست و بر کدام راه و روش
سلوک میکند چسان خصلتهای مذکوره را گذارد
کرشن گفت ای ارجن چون وقت همه دراموز
نیک و بد شل کارهای بموجب راحت و پیدائی

بر وجه احسن بوجود آمده باشد نیک و پاکیزه است و
نتیجه کردار و صفت رج محنت و ثمره کارهای
جبلت تم بید انستی از و صفت ست دانش پیدا
میشود از خوی رج طمع از خصلت تم غفلت و
پریشانی و بید انستی خاطر اصحاب ست ملک
دیوتها میروند ارباب رج در قسم آدمیان
بوجود می آیند اهل تم در زمره مخلوقات زبون
پیدا میشوند و هنگامیکه بیننده کارها را از سه

مدح دژم و دوست و دشمن را برابر بیند و
ترک اعمال بکیرد انجنین مردم را فارغ از دو جهان
مذکوره کویند کسی که پیوسته به بندگی من قیام نماید
او از حیطهٔ این هر سه خصلت بر آمده مرا بیابد
برهما که آفریدکار عالم است پیدا کننده او منم
خلاصی جاوید و نیکو کاریکه تغیر پذیر نیست و
راحت بی بدل از منست ادهیای چهاردهم تمام تر گن
بهاگ نام تمام شد ابتدای ادهیای پانزدهم

پس وفات او پیدا میشود باید که از آن دلگیر
نگردد اگر ازین اوصاف مبرا بود در تحصیل
آنها سعی بکند نسبت همه بیگانه دش ظاهر شود و
مغلوب حواس و محسوسات نشود بداند که حواس
کارها خود میکنند و کارهای حواس بر سر خود
نگیرد و راحت و محنت و کلوخ و سنگ و طلا
نزد او یکسان بود و بروش خود تا بقدم مانند
مردم گرامی دهنده و اهانت رساننده ارباب

در عالم وآ و نیان پیچیده اند بگرو ار ان ثیان
دریا یانست ساکنان روی زمین نه ...
درخت سیدا شد نه از ابدایت و میانه ...
آن خبردارند این درخت که بیخها می بشمارد
با ترک صحبت خلق که بیخ سخت و بیخ است بریده اند
جای آنکس که این درخت را شاید طلب نماید تا از
رسیدن انتقام از قید سید ایش و فناخلاصی
یابد دزرنیاه مرد اول که از دانیعالم کهنه بهن و برا گنده

یکی بنام جوک نام سر بکریشن جیو گفت درخت که
بیخ او بالاست و شاخهای او پایان ندارد
برگهای او بید آنرا است تهه میگویند بعضی حرفها ازبان
نمی افتد هرکه از حقیقت آن آگاه باشد آنرا دانندهٔ
بید میگویند شاخهای آن درخت بعضی بجانب بالا
میروند بعضی بطرف زمین میل کرده است از وصف
ست و رج و تم پرورش یافته مدرکات حواس
شکوفهٔ شاخهای آنست بیخهای دیگر آن درخت

درعالم دنیا

رسیدن آن نزل سلسله بدانش گسسته شود

جان هر جا بنداری خبر و نسبت او فانی شود

حواس پنجگانه و دل که رازویه قالب اندیجاب

نمود میکند هنگامیکه این صاحب را جسمی

دیگر انتقال کند آن هر شش خبر را همراه خود

میبرد مانند بردن نسیمی نکهت گل را از گل او بواسطه

دل محسوسات آن حواس پنجگانه خط میگیرد او را

هنگام بر آمدن از بدن و زمان بودن او

...ه در آمده دانا نکه از زادی تکبر و بید انشی
...ده اند عیب های صحبت خلق با نیان سرایت
میکنند و در طلب معرفت آفریدگار آرزوها را
از دل برآورده از دایرهٔ راحت و محنت و
نیکی و بدی و سردی و گرمی و مانند آن برآمده اند
انچنین دانایان بمقامیکه خلل پذیر نیست برسیند
ای ارجن آن مقام جائی نیست که مهر و ماه بانجا
برمی آیند در آن محل از آتش اثری نیست از

رسیدن آن

در ان وقت حظ گرفتن از محسوسات بوسیله حواست
من هم بیدانش نمی بینند انانکه دیده های معرفت
دارند در خدمت من قیام مینمایند آن مقیم البدن را
می بینند کسانیکه در طلب او شیوه هوشمندی مرعی
نمیدارند او را معاینه نمیکنند ای ارجن روشنی
آفتاب عالمتاب و فروغ ماه و آتش را نور من
بدان و من بملک زمین درآمده بقوت خود
نگاهبانی جانداران قرص ماه است که ابه تشبه

جماعه

او تا بر سر کدنب جیو و بند ردی بردش پوشاک گوپیان از غسل

جمله غله و سبزیها را پرورش میدهم من آن



آنستم که در سجده های جانداران ام همراه یادی حق

همه را می پرورد و نگاه میدارد و فانی نمیشود

ای ارجن من از چهر و اچهر بزرگترم از این جهت

که در خلق و بید مرا پرکهوتم میگویند هر دانایی

که بوجهی که بیان کردم مرا پرکهوتم میداند گویا

بجمیع اقسام در خدمت من قیام مینماید همه دانست

بر همین معنی اعتقاد بکن ای دور از گناه اگر اسرار

علم معرفت خود با تو گفتم ای ارجن آدمی از دانستن

این سخنان عقل کامل پیدا میکند گویا بجمیع اعمال

پیچیده [illegible] لاد با پایان بدر بیرون و خوردنی های اینها
تحلیل میبرم و در سینه های جمیع جاندار انم و
قوت حافظه و مدرکه که زوال این قوت از من است و
مقصود از دانش و جمله بید ها بید اکننده بید است و
داننده آن منم در قالب دو نفس است یکی جیو
دویم اجیو این نفس بوادی فنا منتقل نمیشود و
گواه نفس جیو است و یکی دیگر بزرگترین اینها است
که آنرا پرم آتم میگویند او صاحب هر شئی عالم است

مهربانی نسبت بجهانیان و قناعت و ملایمت و

صفا و وقار و شوکت و صبر و تحمل و صفای ظاهر و

باطن و عدم نفاق و پندار این خصلتهای

دیوتها جماعتی که از ایشان بر آمده در نسل آدمیان

پیدا میشوند و فراهم می آیند ای ارجن این خصال

دیوتهاست سبب خلاصی آدمیان است و غبار بی

و تکبر و غصه و خودپسندی و بیدانشی این اخلاق

طایفهٔ دیت مردم را در دام بیدانشی می اندازد

قیام نموده ادهیای پانزدهم بره کهوتم جوگ نام تمام

انتدای ادهیای شانزدهم دیواسرسنپت جوگ نام

سربکرتن جیو گفت ایمنی وصفای دل وپایرجا

بودن در طریقهٔ معرفت آفریدگار روآداب

جوگ دوان وجمع کردن حواس وقیام نمودن

بعمل جگ وخواندن بید وکشیدن ریاضت و

راست گفتن وفرو خوردن غصه وترک جیز وجمعیت

خاطر وپوشیدن عیب دیگران ورعایت شیوه

مهربان

[illegible]

آدمیان رو شستم یکی آنکه ز لطف [illegible]

انتقال کرده در نسل [illegible]

دست بر آورده جواب آدمیان [illegible]

[illegible] احوال [illegible] بنشینم اکنون [illegible]

اخلاق دست [illegible] شنو [illegible] نسل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او نار سر کرشن جیو در انگشت برداشتن کوه گووردهن

تو اندوه را بدل خود را مده تو خصلتهای



دیو تها در نفس خود داری و در پنهان پیدا باش

ادب ی

آدمیان دو قسم است یکی آنکه از طبقهٔ دیو تنها

انتقال کرده در نسل مردم می آیند و دیگر آدم

و بت برآمده در طوایف آدمیان پیدا میشوند

من احوال دیو تنها با تو شرح گفتم اکنون بیان

اخلاق و بت میکنم بشنو آنانکه از نسل طایفهٔ

دیت برآمده و در زمرهٔ آدمیان بوجود می آیند

آن مردم نیز اعمال ظاهر و طریقهٔ معرفت آفریدگار

نمیدانند پاکیزگی و روش پسندیده و راستی

بندارند معروف بدعملی میباشند روش ناکبره
بمیدارند از بیدانشی خویش سخنان دروغ
رواج مید هند تا روز فنای عالم در فکرهای کج
مقید و رنجی آیند میباشند حاصل کردن آرزو
ستم لذات نفس را معتقد اند اینمردم باطن بهای
امید بسته شده اند از هوا و هوس و غصه درون
ایشان پر است آرزوی عیش و طمع مال و اسباب
بروجهی که نگفته اند میکنند درین اندیشه میباشند که

همچنین در انسان نمیباشد آنچه ما راست اعتقاد

کنند و جهان بی آفرید کار رسید اند میگویند که

[illegible] جمع شدن نر و ماده جاندار ان بوجود می آید

آن جماعت بیدلان و کم خردان ارباب کرده اند

مهیب برین عقیده تکیه کرده اند از دست ایشان

کارهای نفع خلق نمی آید بجهت هلاک جهانیان

پیدا میشوند آنچنان آرزوها میکنند که حصول آن

از دایره امکان بیرون است مست شراب دنیا

همینی سبب خوشحالی و عشرت ما خواهد بود ای عجب

آمیزدم بدین نهج در وادی بیدانشی افتاده

ازین رهگذر حرص که دارند بکمند هوا و هوس گرفتار

گرفتار شده دل‌ها بزر و نعم داده ورد و دوزخ

که جاهی ناپاکانت می‌آیند تا آنکه تعریف و تحسین

خویشتن بشکنند با مجلس‌ها نشینده تواضع مرعی

نمیدارند با تحصیل دنیا و غرور آن تکبر و غل

آمیخته حکایت‌ها را بر وجهی که گفته اند بشکنند و باد صف

هنوز این مدعای ما حاصل شد بعد ازین بد عیان

دیگر هم میسر خواهد شد الحال انقید زر دارم

زنان دیگر هم بهم خواهد رسید الحال دشمن زا

کشته ام و بیش ازین هم خواهم کشت از همه کلان ترم

خوردنی های لطیف بما میسر است شده هم ازا

پر زور ایم و راحت داریم و ما دولتمند ایم و

عالی نسب جنگ خواهیم کرد و تصدق خواهیم داد

ازین رنگ مردم تحسین و تعریف ما خواهند کرد

نیز

نفس دویم خشم سیوم طمع نابران این هر سه

خصلت را ترک باید داد ای ارجن هر که ازین

هر سه در گذرد خیریت خود بخود خواهد و بمقام

خلاصی برسد شخصی که آنچه در علم قرار یافته ترک

دهد بسر خود سلوک نکند او بکمال نرسد از راحت و

خلاصی محروم گردد نابران دریابان [?] بموافق

علم عمل میکنند تو نیز بر احکام علم مطلع گشته بمقتضای

آن کار بکن ادهیای شانزدهم دیو اسر سمپت [?] جوگ نام داشته [?]

غوری و هوای نفس و غصه منصف بوده در شهر
مردم زشته عیب میکشند و انچنین مردم با من که
در جمیع قالب با میباشم نسبت و نشمنی بظهور میرسانند
من انطایفه خونریز جهانیان و خبیس مردم را
هزار بار در نسل قوم دیت بد امکینم ای ارجن
انچنین ابلهان در هر بد ایشان در قوم زشت بندها
مرا نا یافته بدوزخ میروند و دوزخ شه درد ارد
این هر شه برای خرابی خلایق است اول هوای

نفس

همچنان اهل رج و تم نیز دارند رتبهٔ آدمی بحسب

اعتقاد او ست پس بهر خصلت که عقیده مقرون

باشد او را صاحب آن خصلت باید دانست

ارباب وصف ست به بندگی دیوتها قیام مینمایند

اصحاب خصلت رج پرستش حکیمه و راکهش میکنند

خداوندان خوی تم بخدمت شیطانان و دیوان

هم او به دارند ای از جن جمعی که احکام بید

نادانسته ریاضت سخت میکنند با زرق و زور

تمهید ای ادهیای هفتدهم زبره بهاگ جوگ نام

ارجن گفت که ای سر بکر تنسنجیو جمعی که موجب علم

عمل نمیکنند حکتها را بر خلاف احکام علم با عقیده

راسخ بعمل در می آرند آنها را اصحاب ست میگویند

یا ارباب رج یا تم سر بکر تنسنجیو گفت که عقیده دانی

جمیع آدمیزدم بر سه قسمت اول آنکه از سبب ابدا

میشود دویم از رج سیوم از تم ای ارجن خیانکه

ارباب وصف ست بر اعمال خود عقیده دارند

دوستی این خوردنیهای خوش طعم و ...
خوش نما بباشند و صاحب غومی رنج خوردنیها
تلخ گذارد و ترش و شور و گرم و سرد و خشک و شوریده را
دوست بیدارند از ین الطعام اندوه و محنت و
بیماری بیدا شود و ارباب خصلت تم طعام خشک
بمزه و بد بوی و پس خورده و ناپاک را خوش
میکنند و حکم که بطلب نتیجه بدستور که گفته اند
معجل و رمی آید آن از بهر انقیاد حکم آن قیام

بجوز لسندی بقروان اند اینمردم را اصحاب تم
نا
این پیدلان حواس را خنک مینماید مراکه در رقاب
حیباشم نیز رحمت میدهد ای ارجن خوردنی
محبوب مردم و حکب در ریاضت و تصدق ایشان
بر سه قسم است تفاوت هر سه قسم را از من بشنو
آن چنانست که خداوندان وصف ستهایان
خوردنی میل میکنند که ازان اینچیزها حاصل میشود
درازی عمر و خوشحالی و قوت و صحت و راحت

دوستی

سینماید آن حکب را اساتک گویند آنکه بقصد تنعم

کرده میشو و سفرون برپا وطلب دنیا بوده ای

ارجن تو آنرا حکب راجس بدان آنکه مخالف احکام

علم وبی افسون وتصدق وعقیده بود وبرهمنان را

دران بهره نباشد آن حکب را تامس گویند ریاضت

نیز بر سه قسمست اول ریاضت بدنی دویم

ریاضت دل آما دیوتها و برهمنان و استادان و

ارباب دانش پاکیزه گی وراستی و قناعت کردن

برکردن

او نار سر نکرین جیو رنو اخفن مرلی باکو باب

بر یکی زن و عدم * بنوای حلق ربا خفته هستی ات



نغمه بی کو نشه آزار روست و فرح آمیز گفتن

مبنا مند ریاضتی که از روی خود پسندی و پیدا
کرده میشود صاحب آنرا دران ریاضت محنت
میکند مقصد آن بر دیگر است آنرا ریاضت تامس
کویند تصدق کرد اذی باشد اگر در زمین نیک و
وقت صالح بمردستحق بی شایبهٔ غرض داده شود
آنرا تصدق ساتک کویند انکه از بهر نتیجه یابعد
ایذای کرنده داده شود آنرا تصدق راجس با
نامند انکه از بهر نتیجه یا در عوض جای ناپاک

متضمن نفع خلایق و خواندن بید ریاضت زبان است

خرمی خاطر و معاش تنگ کردن و با همه کس

یکسان بودن و خاموشی از سخنان پریشان و

جمعیت باطن و خیر خواهی ریاضت دل است و

ریاضت مردم که بمطلب نتیجه بیقین کامل میکنند

آنرا ریاضت ساتک می نامند زهدی که بحیثیت

عزت و رجوع خلق از روی زرق و ریا کرده

میشود آن ریاضت پاینده نیست آنرا راجس

مینامند

و نیست نسبت نه در نیکهان نتیجه بدیدند نه در آنکیهان تا سرانجام

بر بده بهاک جوگ نام ادهیای هفدهم تمام

ابتدای ادهیای هژدهم موکهه سنیاس جوگ نام

ارجن گفت ای صاحب حواس وای کشنده کیسی

دیت میخواهم که بر طریقهٔ تیاگ و سنیاس و تیاگ برقرار

نفس الامر اطلاع یابم سری کرشن جیو گفت کارها که

بطمع نتیجه کرده میشود آن کارها کام کرم گویند که

این اعمال سنیاس است اینمعنی را ارباب دانش

نباشنجی داده شود آنرا تصدق تامس بدان

برهما کلمهٔ اوم تت ست بر زبان رانده شروع

در عمل جگ و تصدق و ریاضت مینمایند و جویندگان

رتبهٔ خلاصی با قطع نظر از نتیجهٔ تت خوانده در اقسام

تصدق شروع میکنند ای ارجن کسی که بعقیدهٔ

صدق و غربیی خود کارهای عظیم که گفته شد و کلمهٔ

ست در اول جگ و ریاضت و تصدق و هر عمل که

تعلق با آنها دارد گفته میشود سایر اعمال بی یقین

در جگ

نتیجه میل دل باید کرد که من بموجب رای غالب

خود همین وجه را پسندیده ام فعلی که با آن امر

لاحق گشته ترک آن مناسب نیست اگر شخصی از سر

غفلت ترک آن کرد آن ترک را تامس گویند

بترک گذاشتن اعمال از جهت کلفت و رنج نفس نتیجه ثمر سازد

این ترک را راجس نامند ای ارجن کردن کار

ترک شوق و بی آرزوئی و ترک نتیجه ساتک است

صاحب ساتک آگهی است باعمال که بوادی پیدایش

میبد انند تیاک عبارت است از ترک نتیجهٔ اعمال و
افعال و انا یان علم سانکهیه بر ان اند که اعمال
میباید گذاشت مانند گذاشتن اخلاق ذمیمه ای
بهترین قوم بهرت آنچه در مطلب تیاک عقیدهٔ بینست
بشنو ای بزرگترین مردم تیاک بر سه قسم است عمل
جگ دادن و ریاضت کشیدن حکمی است ترک
این ها نمیباید داد که این افعال دلهای ارباب
دانش را روشن میسازد لیکن این اعمال را بطلب

بطلب

بر دامن ایشان نمی نشیند ای درازدست این

پنج چیز که سبب حصول کارهاست از من بشنو این

اسباب در علم چنانکه پنج بنهال اعمال پراگنده

مذکور شده است اول جان و دویم توبه که تهاسیوم

جوامل چهارم تصرف باد یعنی پران دایان و

بادی و سمان و اوداں نجم اثر نیکی و بدی

هرکاری که آدمی بدیدن و سخن و دل بنیاد کند

بد باشد یا نیک و پنج چیز مذکور سبب حصول کارها شست

نمیکشند دشمنی ندانند کرداری که بفکام خلاصی
نمیرسانند دوست منت معتقد تا آداب بست نباشد
از حیطهٔ تنگ بر آمده از عقل پرورش بیابند خداوند
تا لب اصلا کار ترک نمیتوانند کرد و هر که قطع نظر
از نتیجهٔ اعمال بکند او را تیاگی گویند یعنی تارک
نتیجهٔ اعمال بر سه قسم است این نتیجه را کرد هی
که ترک آن نموده بود از مردن بیابند جمعی که
از آن نتیجه کوس استغنا میزنند در هیچ محل غبار آن

بردامن

صورت کرشن جیو و ارجن

کسی که افعال خود را درین پنج چیز بوجود می آید



نظر بعقل ناقص خود از خود داند آن بیخبر و رن

بعقل ناقص

عقل ناقص است شخصی که خویشتن را کننده کارها

نمیداند عقل او به نتیجه اعمال سرفرو نمی آرد اگر

همه مردم را بکشد هیچکس را نکشته باشد گرفتار وبال

این نتیجه نمیشود از بهر شروع در هر امری سه چیز در کار است

آنچه بدانش تعلق میگیرد داننده از بهر حصول

آن خارج هر سه نیز میباید ماده و عمل کننده هر کدام

از دانش و عمل و کننده بر سه قسم اکنون کیفیت

هر سه قسم روح را از من بشنو دانشی که از آن

باشوق آرزوی نتیجه نمیکنند اینها نزانه با آن دوستی

نه دشمنی و نظر به نتیجه آن قیام نمینمایند این عمل را

ساتک گویند و کاریکه بطلب نتیجه باشد و از رنج

بسیار کرده میشود آنرا راجس نامند و عملی که بی بند

کننده کرده از آن مقصود حاصل نشود و سبب ایذای

مردم بود از سر بیخبری و بیملاحظه بعمل در می آید

آنرا تامس گویند و کننده از حیطه راحت و محنت

خودی برآمده است شیوه تحمل و خوشی الی شعار او ست

یکا یکی نفس الامری آفریدکار آنکه در جمله کائنات
مقسوم ظهور مینماید معلوم شود آنرا دانش سانگ گویند
ازانچه آفریدکار در جمیع موجودات بعادت
اعتقاد کرده شود آنرا دانش راجس باشد و
آتشی که صاحب آن آفریدکار را در احترام
بیان منحصر داند بی آنکه دلیل آن مطلع باشد در
صور دیگر اعتقاد نکند این دانش را که مقرون
بدلیل مثبت تامس گویند عمل که مردم تا آن مامورند

بار نفی

از قرار واقع از من شنو عقل که از ان کیفیت
معاملات مردم و ترک ناخوشی و مکروهات و آنچه
کردنیست چیزی که نمیباید کردن کاریکه بخوف
میکند امریکه ایمنی بخشد و فعلی که بایستی کنند
میکرد و کرداریکه بخلاف برساند دانسته میشود
آنرا عقل سانتک گویند چیزی که از ان صاحب او
طریقه صلاح را فساد اعتقاد کند و فساد را صلاح
کاریکه ممنوع است کردن آن ثواب داند معانی

از حصول آن بتغیر نمیشود اینچنین کس را کننده سانک
گویند شخصی که در نفیه چیزها بود و خواهان نتیجه اعمال
قطاع و خونریز و ناپاک باشد و از اندوه و حور رنجی
از ج بسر و آزار کننده راجس گویند مردیکه غافل و
متکبر و تیره عقل و قلاب و کاهل و مقبوض بود و کاریکه
در مدت اندک توان کرد و از زمان دراز
بعمل آید اینچنین کس را کننده تامس گویند عقل و
تحمل نیز بر سه درجه است ای ارجن تفصیل اینها

از فرق او واقع

آنرا راحت بدان تحمل که مردمان بار زعانات

از وادی خواب و خوف و خشم وا بنده و غرور

نمیگذارد و آنرا تحمل تا سن گویند ای راحت راحت

نیز بر سه نوع است در نیولامن آنرا بیان میکنیم

نشنو راحتی که از ورزش مراقبه سد پیدا میشود

دل با آن خو میکند و محبت نکند اول تا تند

زهره و آخر شکل زلال نماید از صفای دل

عقل بوجود آید این راحت را ساتک گفته اند

الفاظ علم را بقبض نفس الامر یاد گیرد که انچنین عقل را

را ارجن نامند جزوی که از دوی جهل همین صلاح را

معصیت اعتقاد کند سخنانرا بر خلاف ظاهر حمل

نماید آنرا تامس گویند ای ارجن تحمل که بروش

پسندیده سفر و نشست دل و جان و حواس را

از گرد ارنا هموار نگاه میدارد آنرا تحمل ساتگ

نیکو نند ای ارجن تحملی که آدمی باسل دل

از مهر حصول نتیجهٔ نیکوکاری و از رو نکوهید

بس می شود مقتضای جبلت انسان بوقوع می آید

شقاوت است زیرکه من خواهش جود و دل و ریا و خبث

کشیدن پاکیزه گی ظاهر و باطن و آرام دل و

روشنی و دانش علمی و معرفت آفرید کار تصدق

احکام بید دانی برهمنان است شجاعت و

شوکت و استقلال و زیرکی و بار برجا بودن

در عرصه ستیز و جوانمردی برفع خصال کشتریانست

زراعت کردن و نگاهبانی گاوان نمودن و

وانچه از اختلاط حواس و محسوسات پدید آید و

در اول کار شیرین نماید عاقبت تلخ گردد آنرا

راحت راجس گویند راحت که از خواب و کاهلی

غفلت پیدا میشود و فراموشی آورد آنرا تامس

گویند ای ارجن هیچ جاندارانی در زمین و

فلک و چهتها نیابی که از خصلت ست و رج و تم

که آنها ربرگت است عاری و مبرا باشد ای سوزنده

دشمنان کردار هر قوم از برهمنان و کهتریان

قوم خویش هر چند کمتر بود به از نیکو کاری قوم

دیگر است اگر چه بر وجه اتم کرده شود در رعایت

شیوه نیکو کاری قوم دیگر است خود هر چند ناقص

باشد گناهی نیست ای ارجن کارهای خود را

با آنکه ترغیب باشد ترک نباید داد که همه کارها

بعیب مقرونست چنانکه آتش و با دود شخصی که عقل

پسر و زن جوان نیست و حواس و دل را مغلوب

ساخته از قید آرزوها برآمده این شخص خلاصی

بسودا و سود بر داختن خوی طایفهٔ بیش خد

مردم کردن خاصهٔ قوم سود رای ارجن مردیکه

درکارهای خود ثابت قدم باشد آن مرد کمال

و طایفهٔ مردم کردن مناسب خویش در رعایت

آن طایفه بکمال میرسند از من بشنو هرکه در

افعال خود قصد خدمت آنکس میکنند که او جمیع

جانداران را از خلقت وجود غایب نمود و بهمه انسان

محیط است آن شخص بمقام خلاصی میرسد و نیکوکاری

سخن و بدن و دل را زیر کرده و ایمن از صحبت

خلق فراهیند پیوسته بمراقبه میل بنماید آن

شخص لایق خلاصی میگردد هر که در خوردنی

قوت و پندار و حرص و علاقه عیال بگذرد

چیزی را با خود نسبت نکند بآرام بود آن شخص

بمقام خلاصی میرسد هر که آفریدگار را ابدی شعور که

گفته اند باشد و نشناسد دل را انجورعی پر کرده و

غم هیچکار نکرد او نگردد و رسید خواست چیزی نباشد

بزرگ که از ترک اعمال و نتیجهٔ آن حاصل میشود

در زندگی خود میباید بعد از حصول این مرتبه بروحیکه

با فریدکار را حاصل میگردد آن وجه را روشن

بزرگ معرفت اثر باین مختصر از من بشنو هرکه

بعقل صافی مشتغل و موصوف است اول ابا ازعادات

شیوهٔ تحمل بدست آورده از حیطهٔ التفات

محسوسات بدوستی خلق برآمده آنکس سزاوار

خلاصی امر سد کسی که گوشه بگزیند و بکم خوردن بگنجد

سخن دیدن

خواهی سپرد از التفات من بپایان جمیع مشکلات

خواهی سپری کرد اگر تو از خود بینی سخن مرا گوش نخواهی

کرد پشیمان خواهی شد اگر از جهل و خود پسندی

انکار بکارزار بنمائی در تدبیر خطا مسلکی با محبت

اگه خوی کشتری گیری و البته ترا به سر جنگ

خواهد آورد ای ارجن از بیدانشی که نسبت

بکارزار و اقوام بهمی نمائی نظر به کارهای مقتضای

ذات تست بی اختیار جنگ خواهد کرد ای ارجن

در جمیع جانداران

و در جمیع جانداران یکسان بیند او را خدمت خاصه

من میسر گردد و از ان خدمت تا آنچه هستم و چنانچه

هستم شناسد آید و در من فانی شود ای ارجن

شخصی که بجمیع اعمال قیام نماید و پناه بمن آورده

او را عنایت من بمقام عالی که خود تغیر نپذیرد بهشت

میرسد ای ارجن تو جمله کارها بمن سپرده و پناه

من در آی و روی دل و عقل در من گشته

در رعایت این نسبت بباش هر گاه دل بمن

خواهی سپرد

ای ارجن چون تو دوست منی از بهر فایدهٔ تو این
سرّ اعظم من نشاداد و تو روی دل در من کرده
میان بخدمت من بسته هم بمن قیام نما و هم
سر فرو آور چون تو یار منی دعوی میکنم که مرا خواهی
یافت و ترک جمیع اعمال نیک و بد نموده و پناه
من ور آی کرمن ترا از وبال همه گناه خلاص
خواهم ساخت ازین رهگذر غمناک مباش این سخنان ترا
بقومی که ریاضت میکنند و جمعی که در خدمتگاران

آفریدگار و در حوصلهٔ جمله جانداران مقیم است و

بقدرت خود آنها را میگرداند مانند گرداندن

بازی از صورت بیجان ای فرزند بهرت کسی که

در جمیع حواسات با ولتجی شو و در پناه او

در آی که در نظر بمقام آرام و جای پایدار

خواهی یافت ای ارجن سخن اکثر پوشیده ترین

سرها با تو گفتم و تو جمیع مقالات را بر وجه احسن

ملاحظه نموده هرچه بخاطرت برسد بران عمل بکن

ای ارجن

هر که این سخنان بشنفمن نکوکاری مرا خواند او جگ
دانش خود از بهر من جگ کرده باشد که عقل من
اینچنین گوید کسی که این سخنان از روی اعتقاد بشنود
در مقام انکار نشود از دایره گناهان بر آمده
بمنزل نکوکاری رسد ای ارجن آیا تو این
سخنان مرا بگوش شنیدی بیدانشی تو برطرف
شد ارجن گفت که من از دایره جهل بر آمده ام
آنچه شنیده بودم از التفات تو یاد گرفتم حرف

من باشند تا آنکه میل شنیدن آنها و طایفه

که شکایت من میکنند اصلا نکو هی هر که این سر اعظم را

با خدمتگاران من خواهد گفت او خدمت بزرگ

من بجا خواهد آورد و از خبطه جمیع انواع شک برآمده

بمن واصل خواهد شد شخصی که امتحان مرا گوش

مثل او در جهان رعایت کننده شیوه دوستی

با من نیست و نخواهد بود نزد من نیز ازو محبوب

تری نیست و در مردم نخواهد شد ای ارجن

هر که این

پریشان نسکرد و عقیدهٔ من آنست که هرجا
سری کرشن صاحب جوک وارجن کماندار خواهد
بود دنیا و ظفر و حکومت جاوید و عدل انجا
خواهد بود اد هیای هژدهم موکهه سنیاس
جوک نام تمام شد اتسری بهکوت گیتا مالا
شتر سی سری کرشن ارجن سمبادی سپنوزم
سماپتنبگ سو بهه بهست و کلیانم

شک از غنچهٔ دل من تر اشیده شد بدانچه ام

کردی قیام خواهم نمود سنجی گفت که سخنان غریب

سر کرشن و ارجن که سوی ازان ر بن خیزد تا گوش

کردم از توجه بپاس این سخنان نیز از زبان

سر کرشن جیو شنید چو از اختصار این گفتار

غریب که در میان کرشن و ارجن مذکور شد

میشنوم ای راجه بزرگ هرگاه صورت کرشن

تصور میکنیم در گرداب حیرت میروم و دل

پرنان

۱۸۹۶

در سمت یکهزار و هشتصد و نود و شش

بپاس خاطر لاله صاحب قدر روان لاله

جسیاداس جیو ولد موتی رام ساکن (عرف ... کهتری)

کوجرانواله از دست بنده نیازمند عبودیت

ارقام طوطه رام ولد هرداس طوطه

برهمن کشمیری در صوبه کشمیر صورت ارقام

و زینت اختتام پذیرفت بالخیر و برکت

مهره کهتری

بکو

بنا تقاضیان [illegible]

[illegible]

بیرم قاقاضی [illegible]

[illegible]

دیو [illegible]

[illegible]

بیا [illegible]

[illegible]

ربه

ابہت دوبابا سوچیا بسی نبی نیدو اور تن بینا نار

تبا وتلد دوبوفا ایک ر دو بو رسا ایدر سانا ر

دس سبت بنی ایک بابا لی تبی چیدو او جہان نبیح نار

ارب بلی جب جان ابک کا سرم یابا تان سبو بنہ کا نہ ر

اولکار

چهو آپ نهچو بیج نهار جو نهتر هند هغس سریدار بابین اور بهومان

وهین اور ناریک جنت کو نهه آجنت سب سید بهیی ملی لیبا کور

کورکه نانه ماتی بلی دیبارا که راکه آنهک کال کو سبد راکه انهک کال کو

سبد راکه دو هی سر محمد کی تا بیاتی تال نا بیابی نال راکه راکه

انهک کال کو سبد راکه تا بیاتی تال تا بیابی تال انهک کال کو سبد راکه

تو دو هی محمد بریتا تا بیاتی تال تا بیابی تال تا بیا سلالا رکار دو بیرد

لم الی جهتا رات دهنا لیلی جو نهتا مدی یجیبی دهون تو ای بیرای

صفت مین رالین موای کو ریا تنکت میری بهت هبرا اهترر

ایتری باچه

نمون رده واسده دا بده ونتی

نمون کال کی کال کون کال جنیہی

نمون کال ایجال ہی ہیر نیرد

نمون تنہین لوک کینون ہی ہیرو

نمون جوگ جوالا نمہین بید گاوین

سر اسر رکہنیر سنہین بہید پانہین

توہین جوگ جوگین توہین کہڑگ دہاری

توہین ہی کرتی اسر گہ پچہاری

اونگ ست سری گنیشای نمه

نمو آو گر دنتی اننتی سو بیا
نمو جگ جوگی سری جوگ بیا
نمو گہیری باہنی شنتر نتی
نمون لمبودر برہم بدیا پہر نتی

نمون ردہ

نمو جو آکیا دیو درگی بهوانی

تنهون لوک بو کنهه مین تم پرداتی

اتل چهتر دهرنی توهین آد دیو نگ

سکل بهون جهان توه نندن سر یو نگ

نمو کال ای کال کی جوت جهاجی

سدا اجی سدا اجی براجی

بهی دا امن ماتی کر پا سده کیجی

سو بینک برهم کی بهگت سر نیر دیجی

توہین جوگنی کہپر بہرنی اودی کنگ

رکت بیج کی پران کو پکر سو کہنگ

توہین جل تہل پر بنی کر نواسی

توہین سبہ گہٹن موں نرالم پرکاسی

توہین دوشٹ داہن توہین سہرپ بائی

توہین برجہہ بہو با توہین آپ مائی

توہین بسٹ بہرنی توہین جگ پرکاسی

توہین الکہ بہرنی توہین ہوم کاسی

اکم سور بہیری اوتہی سنگہہ جودہا
بگڑ بر کنن کون کری ودی نرودہا
سکل جگت مین خالصہ پنتہہ کاجی
جاکی دہرم ہندو ترک دوند بہاجی
جبو جاب اکیہ ہری ہر اکالیک
ہووی تب دونی سبہ چہنک مین نہالیک
سنو تم بہوانی ہمن کی پوکاری
کرو داس پرمہرا پرنگ اپاری

تو ہین جاگنی جوت جوالا ہر و بیک

تو ہین جل سکل می رمنتی انو بیک

مہان مورہ ہون واس واس شہارا

پکر بانہہ ہو جل کر دیک ہارا

فتح وینگ باجی کربا جو کر نیجی

بہی بہار ناو اس کی شہ سو نیجی

کمر و حکم اپان سبھی دو شت کہا دو

ترک ہند کا سکل جگر امتا و دن

نمو سہگونی تیج ونتی ادا ہک

نمو سکت روپی اگم متن ادو لا

نمون کہرک وہاری اچہیدن اتولا

نمو گرب گنجن سری جوگ مایا

سبہی سہک رہی مرم کنہو نہ پایا

تو ہین جل اگن پون تو ہین جو رتورا

تو ہین جوت ادوتن تو ہین جند سورا

تو ہین کہیرا بہو جہ اجودہ سری

چھند دوم

نمو کال کا کال رو پی کر پا نی

نمو شبہہ نہہ سنبہ نا ہن بہو ا نی

نمو چھند اور موند سکہار کا ر ی

نمو رکت بیجانگی پر ان ہا ری

نمو ن وید دو پا نمو ن جکبت رو پا

نمو ن اکھنی پور نی پہوب بہو پا

نمو جی اننتی سبد رکا لی اوانگ

نمو بہار

توہین آد کہمار دیوی ابا را
توہین دیوکی کشن ماتا کہاینگ
توہین بین دیوی سکل جگ سہاینگ
توہین تہم سون نکس ترسنگہہ ہوئی
اودہر ہرن کس کا نکہون کر پروئی
توہین کچہہ ہو دیت مدہ کہب جاری
توہین ہوی بیر اہ ہرناچہہ ماری
توہین ہوی باون مہا چہل دکہایو

توہین رچھنن ہرشت رو ہن گبھیری
توہین حکمت جنی اننتی اکا لنگ لنگ
توہین ان دینی سبہین کون سما
توہین گنہد برہمند بہو من سروپی
توہین بسن شیو اندر برہما انوپی
توہین شیطلا طو حلا پاک بانی
نموحیند کا منگلا ہری بہو انی
نہین تم بنا ن کوی رچھک ہمارا

توہین

توہین اجنی رنکا نون اہلیا

توہین بہرن بہوکن سبہن پر کرپا ہی

کرو موہ سوکتا کنو بہرم جائے

سنون دوکہ ہرنی انندت سرو با

اپن واس پر مہر کبہی [illegible] پا

چہند سوم

توہین کلپ برچہین توہین کام دینان

توہین است سدن توہین تو رنینان

یکر راجہ بل کو بتا لین ہتہا
توہین ہوی پرسرام جگمین پرکاسی
سکل چہتریں کون کری جہی بناسی
توہین بہر بہی راجمنبدی آتا را
یکمکھ لنکیس راون بچہا را
توہین بکٹ داین سدا ست گرنتی
توہین سورل ببیر دو شتن دلیتی
توہین رادہکار وکمنی تو ہن کوسلیا

توہین

توہین جگت کرتار کی بہگت ر ا ئی
توہین ہر سمرت بہی جوگ دہیانی
اکم کسیل تہرا کہا تو نکہا نے
توہین بہید اپان توہین آپ جانی
سکل دہوندہتا کی لکہو کچہہ نہ بہید ا
توہین انتیری دوکہہ نباسن اچہیدا
کر دہیرا نپی چرن تہور ہا یون
نمن دوار پربس اپنی کہایون

سنوک

توہین گر رمتپال بیکونٹہ دہرنی

توہین پاپ کنیدن اور در جکت بہرنی

توہین برہمنی بید پاٹہن سوتری

توہین دہرمنی گرن کارن بوتری

توہین گوربان پاربتی جوک تنگ

توہین لچہمی الکہ روپی اورنگ

توہین سبہہ جکت کو اوپا دی چہکاوی

توہین بہوڑ آپی چہنک تین کہاو

توہین کسن ہو کیسن کیسی کہپا یو

توہین مل چند و رکہہ کرا و دہا یو

جگبنا نہہ ہو دب گیا مر ہد اری

توہین نہکلنکی بہیی کہرک دہاری

توہین دیت کالکا مر کو سنگہرنی

توہین سبہ جگت بیچ اوتار دہرنی

جگو جگ سکل کہیل تمہی رچا یو

تمن کہیل کا بہید کہنون نا پا یو

بی وآن مانگی کروجی ہماری
سبہی دوشٹ دنبان کہی ہین منہہارے
توہین وراکنی تاکنی سور بہیری
توہین روپ ناراینی ہر سہریری
توہین الکہہ دور گی جگت کرن ہارے
سکل جہو نہہ کر اوشہ بکری نہاری
توہین جہہ ہو سندہ بہتر کنلانی
توہین دیب سنکہا سر یکون دلیتی

پاین

سنون داس کی بنتی ہر بہوانی
دیاو ہار موہ لاج راکہو نندہانی
توہین جوت جوالا مکہی ہو بکہانی
جہنڈ جہالم
پربت بہور لاتان اکن جکہکانی
توہین ہرت برنی توہین حکبت مائی
توہین سرب بہوبن رہی آپ جہائی
توہین اوت بہو جابہ نجا سو کہہ ندانی
توہین اندجاجبیرجا جیا تر مانی

توہین انت دورگی بہوانی اکالنگ
توہین سکل برہمنڈ اوپر دیا لنگ
تمون قدرتی کپیل کنبون اپارا
تمون نیج سوکوٹ روسس اوجارا
توہین نج ورزیرن پر بہر رسونبی
توہین نندنا جاب ہر ہر جپنتے
نرنجن پورکہ شاہن اپاری
توہین سنگت ہونکت ورتی مراری

تو ہین کبت برکتن سبہن مین کہلنتی

تو ہین شبہ مہہ کہا سری گون دلنتی

تو ہین حکمت مندرن دیا ونت بہاری

سکل سدہ مون جن لہی تین ادبہاری

لکہی نا وکیو عجب کہیل تیرا

تو ہین دہرن دہر کی کرین پہیر پیرا

تو ہین بجل ہو جہر گگن جہملانی

تو من چرن سون پربت ہمری لکانی

توہین تیر تلوار برچھی کٹاری
توہین سکھہ بدمن گدا چکر دہاری
توہین توپ بندوق گولا چلنتی
توہین کوٹ کہرکون تک سون اودہنتی
توہین بڑا اجینن سکل دوکہہ ہرنی
توہین ہراؤدلن اکم کہیل کرنی
توہین ات بلنتن جنہر بہوج بہوانی
تمہوں سرت دوشتان کینی سغرفانی

دین

تو ہیں سو ر بلو بتنی گن گہیر ہی
تو ہیں دوار برہی انا ہد نفیر ہی
نرنجن ہبر و با تو ہیں آدرا نی
تو ہیں جوگ و دیا تو ہیں برہم بانی
نرنجن پر بہو نا تہہ قادر برار ہی
تہاں تون گہری قدرتی روپ دہاری ہی
تو ہیں انہکی شکت قدرت بہوا نی
تو ہیں قدرتی جوت گہت گہت سمانی

توہین الکہہ کرتار نی نسپو سرو پا
توہین گنت گنتی دیو دورکہہ انو پا
توہین ہی سبہن میچ سبہہ سو نرا لی
توہین سبہہ جکت کی کرہی کرپا لی
توہین خاص بہکتن ہر ہی ہر جنتی
توہین ہر جرن پر اپن مہر دہر نتی
توہین ہر کرپا سون الکم روپ ہوئی
تسبہی ہیچ ہوئی پار پاوت نکوہی

تو ہین سبہ جگت کی کری سد کا جا

تو ہین الکہہ جو الاکہا پر دہانی

تمن جن سکل جگت کہہ کر رکہانی

تو ہین ہر نرنگار نہا کر جنبنی

تو ہین راکہسن کون بکر کر دلنی

ہمن ہیرن کون بکر کہات کہیچی

بنی وا اس کو بند کا من تیچی

تو ہین آس پورن جگت کو بہوانی

دہرن بون آکاش قدرت سروپا
توہین قدرتی الکہہ دیو ہی سروپا
نہین بہاکیہ ساکون مہمان نہارہی
لکہی نانہہ کیو تمن انت بہار ہی
بہی واس ناکو چرن ٹہور پاوی
تومن دوار بہار ناسدہ اتہین لگاو

چہند پنجم

نمو دیو ساکہنری ہینگ لا جا

فونسی بمبہ

توہین ایک اکال ہری ہر جیا جنگ

اوجی بید وشاستر اٹہارہ پوران

مشتی بانگ صلوات سنت قرانان

سکل ہرنت اک برن ہو کر بہولانی

دہرم نیم کی جوگت کہنوں نجانی

کہتن دوندور نی حکیت مین گو بارا

دیا دہار کر موہ لیجی او بہار ۱۰

توہین قدرتی سنکت دور کی بہوانی

چنبر چلن سغلن کر و بیک فانی
سکل ہند سون ترک دوستان بدارو
دہرم کی دہجا کون جگت مین چہولارو
دواو بنتہ مین گپت بدیا چہولانی
بہور نسیر اورن کبہی پردہانی
جو اوچی مری تانہہ سمرن نکبہی
اٹل پور کہ اکال کا نام لیجی
مری کور دیول مٹنیک کراہیک

اسر آئین مارڈیو او د نا ہئی
سکل جگت کون سوکہ بساوی انندا
توہین ور دستین سری ہر مکندا
ایسی ہی دہ اگیا ترگن کہہ کیا پون
کوہو کات کاڈو کہہ جگ سین متاہون
جیتہہ تخت مغلن کرو مار دور ری
کہورہ بت جگت مین فتح دہرم پوری
تومن ورکہرا دامن کری ہی پوکارا

توہین حکمت مایا سکل بدہ ندہانی

توہین ہیاس کور رکہہ اکسنک کبیری

توہین رکہہ منبشر توہین غوث ہیری

نرنجن پور رکہہ کون سدا توہن دہیاوین

پرہیو دوار نہادہی وزیرن کہاوین

نہین تم بنا ہن کوی دوسر حضوری

توہین الکنبی ہو رہی حکمت پوری

این جان کر موہ کیجی بجا ئی

امہ

توہین دہول کہر کوٹ کا بکہر بستی

توہن اچہل ناہد دیون استی

رتون نندنا جاپ تمہرا ابہوالی

تمن چرن سون پریت تمہری لگاے

کروہر بہوانی حکت کی سمہاری

ہمون دوشٹ دوکہی ہین ہوہی جیاے

سدا ابہد اچرن تمہری دہیایون

تومن جہر سودبٹ سکلی کہیایون

ترکن متیہہ کیجی جکت مین اوجارا
نہی کیت منگل فنح کی سنایون
تمن کو سمردوکہہ سکلی متایون
نموکنت ہرنی دوکہہ تنکت ہامی
سبہی دونشت دانو بکر تین کہپایی

چہند ششم

توہین سہون ترہی توک پورہین برابر
تہان نور تمہرا اکم روپ چہاجی

توہین ہاردل

توہین دیو سابید کا بن ہرستی

توہین دیو دور کہہ نرنجن پرستی

ببہی ہستی خاص ہر ہی سو بنجی

اسر مار کر رچہہ کو دن کریجی

توہین سدہ نو ندہ کو بہرن ہاری

توہین ان واین سگل جگ بہکیاری

توہین رکہہ بتستی تو ہین درباسا

توہین حمد گن سنت گوتم بر کاسا

یہی آس پورن کرو تم ہماری

مٹے کشٹ کو ہوں چہوٹی دو کہ پہار

فتح سنگہ روکی حکمت مین بولا یون

یہی کون سبد واہ واہی دہرا یولن

کرو خالصہ پنتہہ متیسر پروپ

حکمی سنگہ جو دہا دہری نیل بہیبا

سکل راکہسن کون بکرو ہو کہپاوی

یہی حکمت سون فتح کی بولاوی

قوس د

متی سبہہ جگبت سون تورکن دوندسورا

بچی سنت سیوک کہہی دوشٹ چورا

سبہی سرشٹ پرجا سوکہی ہو براجی

متی دو کہہ سنتاپ آنند کا جی

نچہا دون کہون دوست اسرن سہائی

چلی سبہہ جگبت مین دہرم کی کہانی

جہنہ دہارین کون کرو بیک ناسا

اپن داس کا دیکہوت تماسا

توہین کال کی اسر سنگھار کرنی
توہین سیو کن پر سدا ابھر کرنی
کہا لوں کہا تون تمن گت اپار ری
توہین الکھ روپ جو اپار مراری
توہین ہر ہری ہر ہری ہر بھوانی
نرنجن پور رکھ پر ہیں تون قربانی
یہی دیہ پرموہ سنگو تہا تون
اسر جیت کر دھرم نوبت بجا تون

رمنی نسبیہ

نسو باہر دور کی کون کا منک

تہ سہج انل امر پد پا ہنک

اپہ کہت جنہد سبو رن سبیو

تس اوجرت سکلا بہرم کیو

ہر الکہ اشرمی بیتی کر بالنگ

تبہی دراس اپان کینو نہا لنگ

دو کہ روگ سوگ بہی مٹی کلیس

بہو سوکہ اوبجبو آنند پر ویس

دوہرہ

تب گہرک تماشا دیکہیں ہر دُورگی اجنا ہیں

تکی تیغ دو شٹن ہشون کرون دہرم پرکاس

ہر سنکٹ بہگوتی تیسی کی جو رن دہیر دہری

تنہ انگ سنگ تم لاک رہو جو بیچہی بنک نہ دہری

چوپئی

کہت ہند بہگوتی مہان ہو نت

تم ہنشہ ورت او بجبت پر نت

سوہام



اب بده روپ کی کرپا دهاری
ننده داس اپنی کو لیو اوباری
تمت تمام

میری بیر کیوں دیر اتنی کری

جب جل ڈوبی گج گون گہیرا نالینا تہا اون نام ہیرا کہیے

جو مشکل بنی میرن آیا بتی ہری روپ کر ادکی ابدا ہرے

میری بیر کیوں دیر اتنی کری

اجامل تاریو ناکیتی بہی دیر جہکی بم سین جو تہہ بلکی پیر

کری ہت ہر باجو کیکا کی بیر سوداما ن کی ہوو وکہہ دور کری

میری بیر کیوں دیر اتنی کری

جبلا اور ارجن کا کہیہ جو بات ہوئی جڑ بہہ جو انکون ہوا تہا

تیرا نام ہی دکھ ہرن سب کا بنیا — جو رہن لگی اندر غصہ کی ساتھ

رکھا نام گوالن گو گر کی تیتھ — اونھان نام اپنا رکھا گردھر

سیری سر کیون نہ میرا اپنی کری

اسرنی جو بانا نہا بہلاد کو — بجھا دیا ہگت نی بیتری بالکو

نا کینی توقف بجتی اوس کو سن — کیا رد بزرشک ہسیرا ہری

مہری مہر کیون دو براپنی کری

امر بار ... جا بیکین کب
سبا ہمر بی بی اجودہیا ہر ی

راون امر جب سبا کی کب
مرت اسی امر دی ... امر ناہی

مہری مہر کیون دو براپنی کری

منی پی حرف او بہتہ بتری کی
کب رو بیر اہ ابہو ا ہر ک

نکھی بت نی جب جہبا بی بہی
نیوجی کہو بہت ا ہر ری

جو اوکھل ستی دور بوجھنی آسنّی او کہیں سا تہہ او کی جو ابدا بھی

میری بہر کیون دو برابیتی گری

درد بد کون کبر دن ظلم روتا نہ او تارن لگی حیرت اپنی ہا تھ

کیا باپ ور دید بخشی دنیا تہہ رکھی لاج او کی نگن ناگری

میری بہر کیون دو برابیتی گری

جو گوتم اپنا کون دعا ہی بید دے او سی وقت اپنا شلا ہو گئی

بنی تی ہا دہ راہ نون جو مدت گئی جرن دھر گری پکٹ کر باگری

میری بہر کیون دو برابیتی گری

میری بیر کبون نه براتی گری

چلی ہالن سن کی نا کبی سمہار
کیسی جیہہ جیہی ہی رہیم رسوار

دی ہا وہ بھکون جہہ و کن کی بات
جہزنی کی آیا ہمارنا ر و ار

میری بیر کبون نه براتی گری

جہہر ہا نہ ہو کر کی ہا نہ آیا جہر
دی ہو اس کہنت ہنا ہم ا کہ

تیری بات کی کل کون ہکی جہر
او نام جینہ کی بہر و منہ ر

میری میرکیون میر اپنی کری

طرف دوس کی سو بہہ نظر بھی
جو تجہہ بن میرا کون ہی دو کہہ ہری

کری مینی دوس بن بیچہ
کو دو دو رو دو کہو دو سو کہو دی بہی

میری میرکیون دو بر اپنی کری

کو جب بی نیری نام کی تین بہری
ناراکی ہی مسلق کہیدی اری

اجاں کنت کر بکی ہمری
میری دیہہ سری پی پاتیون ہری

سہب جب بیچ بن ایسی کان بن بن کی چہن جنجال

سنت بین ان بیکہو بنا ابتنی بن بن بدرا بادر دال

میری بیر کیون دیرابتی گری

برکی ان بن کون کی بادی ان بن ایسی بن کی بن ان ان بیان بین

بھلالہ بن ان اس کی بن [illegible] ان ادا لا کا بھن ان

میری بیر کیون دیر لایتی گری

میری مہر کبود در اپنی گری

پرد کا جو احوال سب پر عیان
میری مہر واکی نرون بین بان

جو بیراگی بہیسون بنین ورنان
ہی خبر میری جو کچھ و دہہان

میری مہر کبودن در اپنی گری

جو جا ہا کرون بین جہان رہم
وہان بسی تو جی ہی ہم نو رہ

ہون جہوتا رام کا ایہہ دوری
غصہ ہوکی بین د کا جو ہر

میری مہر کیوں دیر اپنی گری

میری پاہر کیوں دیر اپنی گری

بسری جمیر کیون دو رایشی کری

جو اون کی نول ای کی دوری کیی
کک جون بک کی بہن کهری

دروبر کیون جب جیر کمر دون کہی
مہاری دو نا کی نوا وکی کہی

بسری جمیر کیون دو رایشی کری

جو رنسی کی بنسی دو نار کری
وہان سا بوری شا ہو کر وی

جو ہو سور تان کی سا کت رہی
کون کون مہاری کہون تک اکی

ہیں کوئی جگ میں تیری شان کا
جو یا ہتا ہیں دلرام کا

تو نہ پہچان رادر جو ہر آرام کا
من را کہوں پر وستری نام کا

کرا ہا کرم کر دو جب کی
لیا بنہ جو دیا تو نہیں بچی

کلگی سواری میں اب تہکر رہا
وو ای عجب جو مجھکو تہا

مری ببر کسوبان در اپنی گری

کون کاج سے جکا عزرا آلے
لیا بات سو بہو دس میری نام کا

گو دو دن سو برت سو بلبین او بہا
لیانا بہہ دن ایک انکھی لب

کر ہالی اودہاری جوجوں نی نر کر
ابہ کلہانی ہمیسی زیادہ ہر

جس اور ارجن ری ہیں جو در
ابہی بات کا مجھکو میکا کر

میری ہیر کیوں ویرانی کری



سری کا رامن بنو بنی سیکیا بان جی
نعامنی کا ادوئن نین لالان جی

کہلان سن سیوان اپنا بن جال جی
ادمنیوان دینا بن انجان جی

سری بیر کیعون دریاسی کری

تمام

چو دیدم بر سر بالین فتادم مرد جانم
ز ضعف جوز نبض او نبود بست

کبود از کال کپش حق به سینه روز نیاز
ز جلد عضو نبود بست

دراز و خسته بوی از تب ... حالم
عجب چه کی بنشستم بود شب

جمال چو زن نمود و بهار عیان بر سر تن همه
به ملک دین او نبود شب

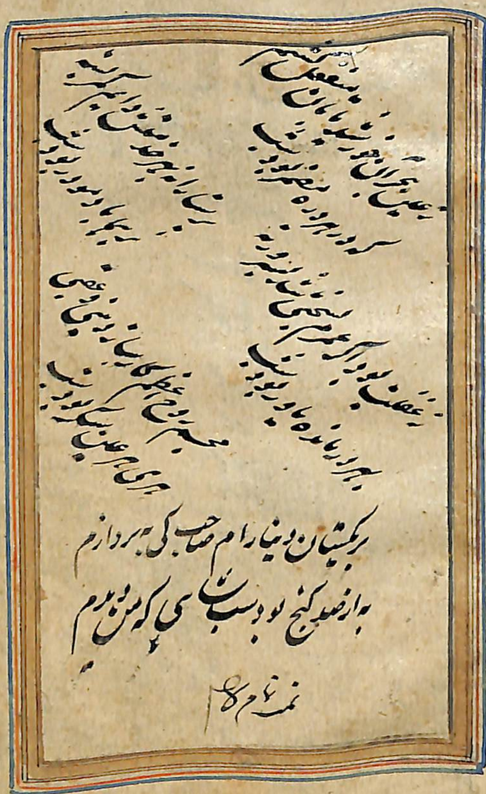
غلط کنم نمود دیدم سحر از خوش افتادم
مرا که ابر ... نبود بست

چو دیدم تا دیدم شعله جوالم او دیدم
فرق حیرت او نبود شب

یکای تاج ماه نو نیم چشم از ناگن بجو وم
بگرد ون حلقه از نور بود شب

دوان در نیزان کا ور کجا روان
بشنم روی در به بود بشب

نو روزات مطهر نو و شب شاهی گم من دیدم
نسعت خلق بر در بود شب شاهی گم من دیدم



گه ای بدریغ غم و گر عجب مانست
که با همه تحمل ز زر بود بنش

کجا بمکان هم در جوار کریم ایمن باشد
که از همه عجب زر بود بنش

تو دوم بهر کسی بسجده بجز از ن د او بکی
که برتر از همه اجر تو بود بنش

فرا بیش از ثنا ثنای تحسین در عالم امکان
وصال او میسر تو بود بنش

با صفای بو نیز بود بحقیقت های دست او
فراسود اس در سر بود بنش

ز نور حسن او بینی ای ایم از بیهن گشتم
مرا ز هم از هم منظر بود بنش

نسخ شد ولی سوبا سنگه خد
منگار ساکن مسوانه

تمام شد

سنه ۱۵۳۲

سکوطل

جمعت

یه

عمر

۱۸

گو

نسخه شد ولد سوبا سنگه خدمتگار ساکن مسکو اند

تمام شد

سنه ۱۵۳۴

کوتل

جمعت

بدی

عصر

۸

گو

